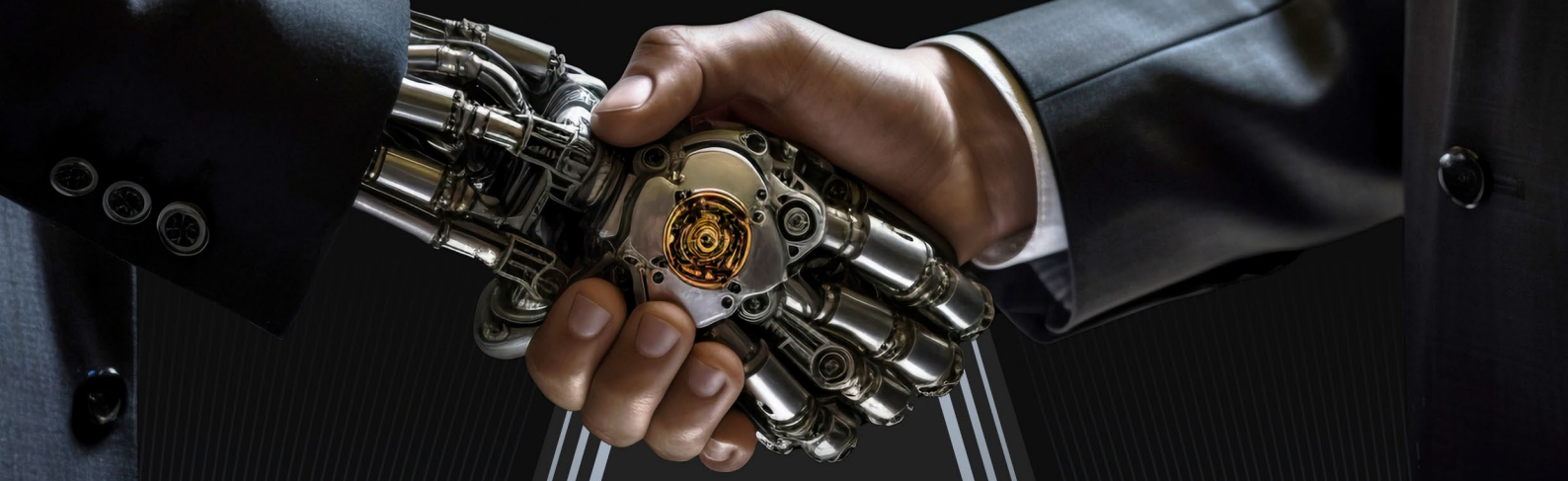
نشریه

افق سیاست

گاهنامه افق سیاست

انجمن علوم سیاسی دانشگاه تبریز



نشریه شماره چهارم

| اردیبهشت ۱۴۰۵ |

بین‌رشته‌ای شدن فرصت یا تهدید؟

تأثیر هوش مصنوعی بر آیندهٔ رشتهٔ علوم سیاسی

هنر و سیاست نسبت علوم سیاسی با سینما و تئاتر

جایگاه پایین علم سیاست در ایران و تاثیر آن بر روابط خارجی کشور

دانشگاه تبریز

انجمن علمی دانشجویی علوم سیاسی

POLITICS

سال تاسیس: ۱۳۹۸



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ

ای اهل ایمان! دشمنان من و دشمنان خودتان را دوستان خود مگیرید، شما با آنان اظهار دوستی می کنید، در حالی که آنان به طور یقین به آنچه از حق برای شما آمده کافرند...

نشریه
افـــق سیاست
شماره چهارم

شناسنامه

مدیر مسئول
سید ابوالفضل هاشمی

سردبیر
فاطمه تیزجنگ

مشاور نشریه
جناب آقای دکتر رضا نصیری حامد

ویراستار و مترجم
فاطمه تیزجنگ

طراح و صفحه آرا
سینا جداری خوشباف

اعضای هیئت تحریریه
علیرضا همراه پور
.....
علی شریعتی راد
.....
پریا پیرکرمی
.....
امیرحسین خوش خصلت
.....
اسما محمدی
.....
سجاد مهین احدزاده
.....
سبحان کیانی
.....
اسما بیرافکن

انجمن علوم سیاسی دانشگاه تبریز

نشریه - خرداد ماه سال هزار و چهارصد و پنج

سخن مدیرمسئول

انتشار شماره چهارم «افق سیاست» در شرایطی انجام می‌شود که جامعه ایرانی در یکی از حساس‌ترین برهه‌های سیاسی و بین‌المللی خود قرار دارد. پیچیدگی تحولات داخلی و بین‌المللی و شتاب دگرگونی‌های نظم جهانی، بیش از هر زمان دیگری ضرورت ارتقای سواد سیاسی و تعمیق نگاه تحلیلی را یادآور می‌شود. بی‌تردید، کاهش فاصله میان فهم عمومی از سیاست و واقعیت‌های چندلایه آن، تنها از مسیر تولید و ترویج دانش معتبر دانشگاهی ممکن است. همان‌گونه که قرآن کریم می‌فرماید: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (سوره زمر، آیه ۹)، دانش و آگاهی تفاوت بنیادین میان مسیرهای رشد و پیشرفت جامعه ایجاد می‌کند.

شماره حاضر با هشت مقاله علمی به قلم نخبگان و پژوهشگران علوم سیاسی، تلاش کرده است در چارچوب رویکردی نظری و مسئله‌محور، برخی از مباحث کلیدی این رشته را بازخوانی کند و زمینه‌ای برای ارتقای دانش سیاسی علاقه‌مندان فراهم آورد.

نشریه «افق سیاست» با حفظ استانداردهای علمی و تقویت فضای پژوهش دانشجویی، امید دارد که با ارائه محتوایی که آگاهی سیاسی دانشجویان را تعمیق می‌کند، سهمی در توسعه اندیشه و تحلیل سیاسی در دانشگاه و جامعه ایفا کند.

سید ابولفضل هاشمی

دبیر انجمن علمی علوم‌سیاسی دانشگاه تبریز

کارشناسی ارشد علوم سیاسی

زیست شناسی و علوم سیاسی، فرصت یا تهدید؟

علیرضا همراه پور

مقدمه و تاریخچه کوتاه حوزه

پیوند میان زیست‌شناسی و علوم سیاسی پدیده‌ای نوظهور نیست، بلکه دارای ریشه‌های تاریخی عمیق و در عین حال پرتنش است. تلاشهای اولیه برای توضیح رفتار سیاسی از منظر طبیعت انسانی و سازوکارهای زیستی به قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بازمیگردد، اما تجربه سوءاستفاده ایدئولوژیک از مفاهیم داروینی در قالب داروینیسم اجتماعی، اصلاح نژادی و به‌ویژه سیاست‌های نژادی رژیم‌های توتالیتر در فاصله دو جنگ جهانی، علوم اجتماعی را به جدایی کامل از زیست‌شناسی واداشت. پس از ۱۹۴۵، هرگونه ارجاع به عوامل زیستی در تبیین رفتار سیاسی به سرعت با اتهام تقلیل‌گرایی، جبرگرایی و خطر مشروعیت‌بخشی به نابرابری مواجه می‌شد. این جدایی چنان عمیق شد که تا دهه‌ها، علوم سیاسی و روابط بین‌الملل خود را به‌طور آگاهانه در قلمرو فرهنگ، نهادها و تاریخ محدود کردند.

احیای نظام‌مند این پیوند از اواخر دهه ۱۹۶۰ و بویژه دهه ۱۹۷۰ در ایالات متحده آغاز شد. پژوهشگرانی چون لینتون کالدول، آلبرت سامرویل، گلندون شوبت، راجر مسترز و توماس تیسن با تأسیس انجمن «سیاست و علوم زیستی (APLS) و انتشار مجله Politics and the Life Sciences، حوزه ای میان‌رشته‌ای را پایه‌گذاری کردند که هدف آن بهره‌گیری از زیست‌شناسی تکاملی، ژنتیک رفتاری، فیزیولوژی و عصب‌شناسی برای فهم رفتار سیاسی، مشارکت مدنی، رهبری و تصمیم‌گیری عمومی بود. این جریان که ابتدا «بیوپولیتیک» نامیده شد، بهدنبال ایجاد چارچوبی علمی برای تحلیل پدیده‌های سیاسی از سطح فردی تا نظام بین‌الملل بود. در همان زمان، اصطلاح بیوپولیتیک در اروپا و از دهه ۱۹۹۰ به بعد، تحت تأثیر میشل فوکو معنای کاملاً متفاوتی یافت و به تحلیل قدرت سیاسی بر بدن‌ها، جمعیت‌ها و فرآیندهای حیاتی اختصاص پیدا کرد. این دوگانگی مفهومی، همراه با بار منفی تاریخی واژه به دلیل پیوندهای پیشین با نازیسم، باعث شد بسیاری از پژوهشگران نسل جدید از اصطلاحات جایگزین مانند «سیاست و علوم زیستی»، «روانشناسی سیاسی تکاملی» یا «ژنتیک سیاسی» استفاده کنند.



از اوایل قرن بیست‌ویکم، پیشرفت‌های چشمگیر در ژنتیک رفتاری، نوروساینس شناختی، اپیژنتیک و روانشناسی تکاملی، موج جدیدی از پژوهشهای تجربی را در علوم سیاسی به راه انداخت. مطالعات دوقلو، ژنومسنجی گسترده و آزمایشهای فیزیولوژیک نشان دادند که بخش قابل توجهی از واریانس در نگرشهای ایدئولوژیک، مشارکت سیاسی، واکنش به تهدید و حتی تفاوتهای جنسیتی در شناخت سیاسی ریشه در عوامل زیستی دارد. در حوزه نظریه بین‌الملل نیز تلاش‌هایی برای پیوند زیست‌شناسی تکاملی با رئالیسم تهاجمی، فهم اخلاق در شرایط آنارشیک و تحلیل جنگ از منظر روانشناسی ائتلافی صورت گرفت. این تحولات، زیست‌شناسی را از حاشیه به یکی از جدیترین چالش‌ها و در عین حال غنی‌ترین امکانات معرفت‌شناختی در علوم سیاسی معاصر تبدیل کرده است.

تهدیدها و محدودیت‌ها

هرچند احیای پیوند زیست‌شناسی با علوم سیاسی با استقبال گسترده‌ای همراه بوده، این رویکرد با مجموعه‌ای از محدودیت‌های نظری، روش‌شناختی و اخلاقی جدی مواجه است که نمی‌توان نادیده گرفت. یکی از مهم‌ترین انتقادها، گرایش به جبرگرایی زیستی است که تمایل دارد رفتارهای سیاسی پیچیده را مستقیماً به غرایز تکامل‌یافته فروکاهد و نقش یادگیری اجتماعی، نهادسازی و تغییر تاریخی را به حاشیه براند. چنین نگرشی می‌تواند به طبیعی‌سازی جنگ، سلطه‌جویی و نابرابری منجر شود و خشونت را نه پدیده‌ای قابل کنترل از طریق هنجارها و نهادهای بین‌المللی، بلکه بازتابی اجتناب‌ناپذیر از معماری روان‌شناختی انسان جلوه دهد.

قیاس میان ارگانیسم‌های زیستی و واحدهای سیاسی نیز از منظر روش‌شناختی با چالش‌های اساسی روبه‌روست. انتخاب طبیعی در سطح ژن و تولیدمثل عمل می‌کند و واحدهای ناموفق را به‌سرعت حذف می‌کند، اما دولت‌ها حتی پس از شکست‌های سنگین نظامی یا اقتصادی معمولاً از میان نمی‌روند و مکانیسم انتخاب در سطح نظام بین‌الملل فاقد وضوح و شدت زیستی است. این تفاوت ساختاری، هرگونه تعمیم مستقیم سازوکارهای تکاملی به پویایی‌های دولت‌محور را ناکافی می‌سازد.

سابقه تاریخی سوءاستفاده از مفاهیم زیستی نیز هشداری مداوم باقی می‌ماند. از داروینیسم اجتماعی قرن نوزدهم تا سیاست‌های جمعیتی و نژادی رژیم‌های توتالیتر، زبان زیست‌شناختی بارها برای توجیه امپریالیسم، نژادپرستی و حذف گروه‌های به‌اصطلاح «نامناسب» به کار گرفته شده است. بازگشت این مفاهیم، حتی با نیت صرفاً علمی، می‌تواند زمینه را برای سوءبرداشت‌های ایدئولوژیک یا مشروعیت‌بخشی دوباره به گفتمان‌های سلطه‌جویانه فراهم کند.

پیشرفت‌های اخیر در اپی‌ژنتیک، موزاییسیسم سوماتیک و تعاملات پیچیده ژن-محیط نیز فرض‌های روش‌شناختی مطالعات کلاسیک دوقلو و فرزندخواندگی را به چالش کشیده‌اند. مدل‌های قدیمی که تأثیر محیط پرورشی مشترک را نزدیک به صفر فرض می‌کردند، با شواهد جدید مبنی بر برنامه‌ریزی اپی‌ژنتیکی از طریق استرس، تغذیه و تجربه‌های اجتماعی در تضاد قرار گرفته‌اند و نشان می‌دهند که وراثت‌پذیری سیاسی به مراتب پویاتر و وابسته به زمینه است.

خطر مبهم شدن مرز میان توصیف علمی و تجویز سیاسی نیز همچنان یکی از جدی‌ترین نگرانی‌ها به شمار می‌رود، به‌ویژه هنگامی که یافته‌های زیستی بدون توجه کافی به زمینه‌های فرهنگی، تاریخی و نهادی به کار گرفته شوند و به جای غنی‌سازی تحلیل، به ابزاری برای توجیه وضع موجود تبدیل گردند.

فرصت‌ها و امکانات

زیست‌شناسی تکاملی و علوم زیستی در سال‌های اخیر امکانات معرفت‌شناختی بی‌سابقه‌ای در سه حوزه محوری علوم سیاسی گشوده‌اند که فراتر از روابط بین‌الملل، رفتار سیاسی شهروندان، نظریه سیاسی و سیاست‌گذاری عمومی را نیز در بر می‌گیرد. در مطالعه رفتار سیاسی و شناخت شهروندان، پژوهش‌های ژنتیک رفتاری نشان داده‌اند که بین ۳۰ تا ۶۵ درصد واریانس در گرایش‌های ایدئولوژیک، مشارکت مدنی، احتمال رأی‌دادن و حتی شدت فعالیت سیاسی از عوامل ژنتیکی تأثیر می‌پذیرد و این تأثیر پس از خروج فرد از خانه پدری و مواجهه با تجربه‌های مستقل آشکار می‌شود. تفاوت‌های جنسیتی در پردازش اطلاعات سیاسی نیز با الگوهای تکامل‌یافته سرمایه‌گذاری والدینی سازگار است: مردان به اصول انتزاعی، نشانه‌های رقابتی و واکنش‌های لحظه‌ای به رفتار غیرکلامی رهبران حساس‌ترند، در حالی که زنان محرک‌های سیاسی را در چارچوب پیوندهای شخصی و روابط پیشین یکپارچه می‌سازند و تعهدات هیجانی پایدارتری ایجاد می‌کنند. نوروساینس سیاسی نیز نقش محوری عواطف، به‌ویژه اضطراب، را در تنظیم شیوه تصمیم‌گیری روشن کرده است؛ اضطراب نه تنها تهدیدها را شناسایی می‌کند، بلکه پردازش اطلاعات را از حالت عادتی به حالت بازاندیشی عقلانی تغییر می‌دهد و توضیح می‌دهد چرا در شرایط بحران، تساهل سیاسی کاهش

و واکنش‌های درون‌گروهی تشدید می‌شود.
در قلمرو نظریه سیاسی و فلسفه سیاسی، زیست‌شناسی تکاملی امکان بازخوانی انتقادی سنت قرارداد اجتماعی را فراهم آورده است. وضعیت طبیعی هابزی لزوماً جنگ همه علیه همه نبود؛ اخلاق الزام‌آور و محکومیت اخلاقی خودخواهی درون‌گروهی از همان شرایط آنارشیک تکامل یافته و همکاری در مقیاس‌های کوچک را ممکن ساخته بود. داروین خود تأکید می‌کرد که ویژگی‌های همدلانه، وفاداری و آمادگی برای مجازات نقض‌کنندگان هنجارها از طریق انتخاب گروهی تقویت شده‌اند و این بینش، پیش‌فرض‌های فردگرایانه لیبرالیسم کلاسیک و تصویر بیش‌ازحد خوش‌بینانه کانت از ظرفیت اخلاقی جهان‌شمول را به چالش می‌کشد. همزمان، سازه‌انگاری با شواهد زیستی مبنی بر ریشه‌دار بودن هنجارها در عواطف و روان‌شناسی ائتلافی تقویت می‌شود و فهمی چندلایه از منشأ هویت‌های جمعی و تعارض برون‌گروهی ارائه می‌دهد.
در حوزه سیاست‌گذاری عمومی، اپی‌ژنتیک نشان داده است که تجربه‌های اجتماعی مانند فقر، استرس والدینی و آلودگی می‌توانند از طریق تغییرات پایدار در بیان ژن به نسل‌های بعدی منتقل شوند و نابرابری‌های اجتماعی را به نابرابری‌های زیستی تبدیل کنند. این یافته مسئولیت سیاسی جدیدی برای سیاست‌های رفاه، سلامت مادر و کودک، آموزش و حفاظت از محیط زیست ایجاد می‌کند. مدل هوش عاطفی نیز نشان می‌دهد که عواطف در تصمیم‌گیری سیاسی نقش سازنده دارند و می‌توانند در شرایط آرامش به تقویت ارزش‌های دموکراتیک و تساهل یاری رسانند، در حالی که در شرایط تهدید به دامن زدن به عدم تسامح بینجامند. این بینش‌ها مدل‌های سنتی سیاست‌گذاری اعم از انتخاب عقلانی صرف یا بوروکراتیک را با در نظر گرفتن پایه‌های فیزیولوژیک و تکاملی رفتار سازمانی و تصمیم‌گیری جمعی غنی‌تر می‌سازند و افقی تازه برای طراحی مداخلات مؤثرتر می‌گشایند.

آینده این حوزه و توصیه‌های عملی

آینده پیوند زیست‌شناسی و علوم سیاسی در گرو پذیرش رویکردی مکمل و چندسطحی است که زیست‌شناسی را نه جایگزین، بلکه لایه عمیق‌تری در کنار عوامل فرهنگی، نهادی و تاریخی قرار دهد. پژوهش‌های پیشرو همگی بر ضرورت تحلیل همزمان سطوح زیستی، فردی، نهادی و نظام‌مند تأکید دارند و هرگونه تلاش برای فروکاستن سیاست جهانی یا رفتار شهروندان به فرمول‌های تکاملی را ناکافی می‌دانند. برای تحقق این چشم‌انداز، پرهیز از اصطلاح «بیوپولیتیک» به دلیل بار منفی تاریخی و سلطه قرائت فوکویی آن در گفتمان دانشگاهی توصیه می‌شود؛ اصطلاحات دقیق‌تر مانند «سیاست و علوم زیستی»، «روان‌شناسی سیاسی تکاملی» یا «ژنتیک و نوروساینس سیاسی» شفافیت مفهومی بیشتری فراهم می‌کنند. آموزش میان‌رشته‌ای نیز باید در اولویت قرار گیرد: گنجاندن واحدهای درسی اختصاصی در برنامه‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، برگزاری کارگاه‌های مشترک میان زیست‌شناسان، روان‌شناسان تکاملی و پژوهشگران سیاسی، و تربیت نسل جدیدی از دانشجویان که با روش‌های تجربی ترکیبی (از مطالعات دوقلو و ژنوم‌سنجی تا نوروایمجینگ و تحلیل تاریخی تطبیقی) آشنا باشند.
توسعه مطالعات تجربی چندلایه که زیست‌شناسی را با تحلیل نهادی و فرهنگی ترکیب کند، همراه با حفظ مرز روشن میان توصیف علمی رفتار انسانی و تجویز سیاسی، از الزامات اساسی است. تنها با چنین رویکردی می‌توان از تکرار خطاهای تقلیل‌گرایانه گذشته پرهیز کرد و در عین حال از بینش‌های علوم زیستی برای غنی‌سازی فهم چندبُعدی سیاست بهره گرفت. این مسیر، زیست‌شناسی را نه به تهدیدی برای هویت علوم سیاسی، بلکه به فرصتی برای آغاز فصلی عمیق‌تر، واقع‌بینانه‌تر و یکپارچه‌تر از مطالعه رفتار سیاسی و قدرت تبدیل خواهد کرد.

منابع

1. Blank, R. H., Hines, S. M., Funke, O., Losco, J., & Stewart, P. (Eds.). (2014). *Politics and the life sciences: The state of the discipline*. Emerald Group Publishing.
2. Johnson, D. P., & Thayer, B. A. (2016). The evolution of offensive realism: Survival under anarchy from the Pleistocene to the present. *Politics and the Life Sciences, 35*(1), 1–26. https://doi.org/10.1017/pls.2016.1
3. Lebow, R. N. (2013). You can't keep a bad idea down: Evolutionary biology and international relations. *International Politics Reviews, 1*(1), 2–10. https://doi.org/10.1057/ipr.2013.2
4. Lopez, A. C. (2017). The evolutionary psychology of war: Offense and defense in the adapted mind. *Politics and the Life Sciences, 39*(2), 96–119. https://doi.org/10.1017/pls.2020.15
5. Rathbun, B. C. (2023). *Right and wronged in international relations: Evolutionary ethics, moral revolutions, and the nature of power politics*. Cambridge University Press.
6. Rosslenbroich, B. (2023). Evolutionary changes in the capacity for organismic autonomy. *Journal of Physiology, 602*(11), 2455–2468. https://doi.org/10.1113/JP284487
7. Dosanjh, L., Lauby, S., Fuentes, J., Castro, Y., Conway, F., Champagne, F., Franklin, C., & Goosby, B. (2025). Five hypothesized biological mechanisms linking adverse childhood experiences with anxiety, depression, and PTSD: A scoping review. *Neuroscience & Biobehavioral Reviews, 171*, Article 106062. https://doi.org/10.1016/j.neubiorev.2025.106062

دانشجوی ارشد حقوق دادرسی اداری

بین‌رشته‌ای شدن: فرصت یا تهدید؟ نسبت علوم سیاسی و حقوق آیین دادرسی اداری

علی شریعتی‌راد

مدت‌ها این پرسش در ذهنم مانده بود که آیا «بین‌رشته‌ای شدن» یک امکان واقعی برای فهم بهتر مسائل است یا فقط عنوانی جذاب که بیشتر از آنچه کمک کند، ابهام می‌آفریند. گاهی فکر می‌کردم شاید این مفهوم صرفاً مُد روز آکادمیک است؛ چیزی که همه از آن حرف می‌زنند اما کمتر کسی تعریف دقیقی از آن دارد. اما بحث‌هایی که اخیراً در یکی از جلسات مجله مطرح شد، انگیزه‌ای شد تا این ذهنیت نیمه‌تمام را مکتوب کنم.

آنچه می‌خوانید ادعای مقاله علمی ندارد. بیشتر یادداشتی است برای شفاف‌سازی ذهنی خودم، با این امید که بعدتر بتوانم آن را به پژوهشی منسجم‌تر تبدیل کنم.



۱. چرا اصلاً بحث بین‌رشته‌ای مهم است؟

وقتی از بین‌رشته‌ای شدن حرف می‌زنیم، منظور عبور کنترل‌شده از مرزهای سنتی رشته‌هاست، نه فروپاشی آن‌ها. تفاوت این دو را باید جدی گرفت. فروپاشی مرزها یعنی از دست دادن عمق تخصصی؛ اما عبور کنترل‌شده یعنی حفظ هویت هر رشته و در عین حال بهره‌گیری از ظرفیت‌های رشته دیگر برای فهم بهتر یک مسئله. در جهانی که مسائل عمومی پیچیده‌تر از گذشته شده‌اند، تحلیل یک‌بعدی کفایت نمی‌کند. فساد اداری را در نظر بگیرید: آیا می‌توان آن را صرفاً با ابزار حقوقی فهمید؟ یا حکمرانی دیجیتال را که هم‌زمان ابعاد فنی، حقوقی، سیاسی و اخلاقی دارد؟ سیاست‌گذاری عمومی در حوزه‌هایی مثل محیط زیست یا بهداشت نیز همین‌طور است. این مسائل ذاتاً چندوجهی‌اند و تحلیل تک‌رشته‌ای آن‌ها معمولاً ناقص می‌ماند.

اینجاست که نسبت علوم سیاسی و حقوق آیین دادرسی اداری اهمیت پیدا می‌کند. علوم سیاسی ابزار تحلیل قدرت، ساختار سیاسی، و منطق تصمیم‌گیری را فراهم می‌آورد. می‌پرسد چه کسی تصمیم می‌گیرد، با چه منافعی، و در چه بستری. اما این تحلیل بدون درک سازوکارهای حقوقی اجرا، در سطح نظریه باقی می‌ماند. از سوی دیگر، حقوق آیین دادرسی اداری چارچوب شکایت، نظارت، و کنترل اعمال اداری را مشخص می‌کند. می‌گوید شهروند چگونه می‌تواند از تصمیم اداری شکایت کند، چه مرجعی صلاحیت رسیدگی دارد، و اصول دادرسی عادلانه چیست. اما این چارچوب بدون دیدن بستر سیاسی‌اش، صوری و سطحی می‌ماند.

ترکیب آگاهانه این دو می‌تواند زاویه دید دقیق‌تری برای فهم تصمیمات اداری فراهم کند؛ تصمیماتی که در ایران از صدور پروانه‌های ساختمانی و کسب‌وکار گرفته تا رسیدگی‌های دیوان عدالت اداری، نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی روزمره شهروندان دارند.

۲. نگاهی تاریخی به این پیوند

برای فهم وضعیت کنونی، نگاهی به تاریخ شکل‌گیری این دو رشته مفید است.

در غرب، علوم سیاسی از قرن نوزدهم با تمرکز بر مفهوم دولت، قدرت، و نهادهای سیاسی سامان یافت. ریشه‌هایش به فلسفه سیاسی یونان باستان برمی‌گردد، اما به‌عنوان رشته‌ای مستقل دانشگاهی، محصول تحولات مدرن است. حقوق اداری نیز در فرانسه ناپلئونی برای تنظیم و کنترل دستگاه‌های اداری دولت مدرن شکل گرفت. شورای دولتی فرانسه (Conseil d□tat) نمونه‌ای تاریخی از نهادی است که همزمان کارکرد مشورتی و قضایی داشت و نقش مهمی در توسعه حقوق اداری ایفا کرد.

در برخی کشورها، این دو مسیر به‌طور طبیعی به هم نزدیک شدند. برنامه‌های سیاست‌گذاری عمومی (Public Policy) در دانشگاه‌های آمریکایی نمونه روشن این همگرایی است. در این برنامه‌ها، دانشجو هم‌زمان با نظریه‌های سیاسی، روش‌های کمّی تحلیل سیاست، و چارچوب‌های حقوقی اجرا آشنا می‌شود.

اما در ایران، وضعیت متفاوت بوده است. پس از انقلاب ۱۳۵۷، شکاف میان علوم سیاسی و حقوق اداری عمیق‌تر شد. علوم سیاسی عمدتاً به سمت مباحث کلان، ایدئولوژیک، و گاه انتزاعی رفت. بحث‌ها بیشتر حول محور اندیشه سیاسی، روابط بین‌الملل، و نقد نظام‌های سیاسی شکل گرفت. حقوق اداری اما بر کارکردهای عملی متمرکز ماند: تفسیر قوانین، رویه قضایی دیوان عدالت اداری، و تحلیل صلاحیت‌ها و تکالیف اداری.

نتیجه این شکاف چه بود؟ فارغ‌التحصیل علوم سیاسی معمولاً با سازوکارهای عملی حقوق اداری ناآشناست. نمی‌داند دیوان عدالت اداری چگونه کار می‌کند، شکایت از تصمیم اداری چه مراحلی دارد، یا اصول دادرسی عادلانه در این حوزه چیست. از طرف دیگر، دانشجوی حقوق اداری نیز سیاست‌گذاری را عمدتاً از منظر متن قانون می‌بیند، نه در بستر اجتماعی و سیاسی آن. نمی‌پرسد چرا یک قانون به این شکل تصویب شده، چه گروه‌هایی از آن سود می‌برند، یا چه عواملی بر اجرای آن تأثیر می‌گذارند.

این شکاف، به‌جای آنکه استقلال رشته‌ها را تقویت کند، گاهی فهم مشترک را دشوارتر کرده است.

از تجربه شخصی خودم بگویم: زمانی که از دوره کارشناسی حقوق وارد حقوق اداری شدم، متوجه شدم بسیاری از مفاهیم کلیدی این حوزه بدون پشتوانه نظری علوم سیاسی، عمق کافی ندارند. «کنترل قضایی» را در نظر بگیرید. این مفهوم در حقوق اداری به معنای نظارت دادگاه‌ها بر تصمیمات اداری است. اما چرا چنین نظارتی لازم است؟ مبنای مشروعیت آن چیست؟ پاسخ به این پرسش‌ها مستلزم فهم نظریه «تفکیک قوا» و «تعادل قدرت» است که ریشه در فلسفه سیاسی دارد. یا مفهوم «اختیار اداری» (Discretion) را در نظر بگیرید. این مفهوم بدون درک بحث «مسؤولیت دموکراتیک» و «پاسخگویی» ناقص می‌ماند.



۳. فرصت‌های واقعی این پیوند

اگر ترکیب علوم سیاسی و حقوق آیین دادرسی اداری با برنامه‌ریزی دقیق و روش‌شناسی شفاف انجام شود، فرصت‌های جدی و قابل‌توجهی در پی خواهد داشت:

تحلیل اجراپذیری سیاست‌ها: سیاست‌گذاری بدون توجه به سازوکار حقوقی اجرا، در بهترین حالت شعار است و در بدترین حالت، منشأ بی‌نظمی و بی‌عدالتی. می‌توانید بهترین سیاست را طراحی کنید، اما اگر ندانید این سیاست چگونه قرار است اجرا شود، چه مرجعی بر آن نظارت می‌کند، شهروند معترض به کجا می‌تواند شکایت کند، و ضمانت اجرای تخلف از آن چیست، طراحی‌تان ناقص و بلکه معیوب است.

این نکته را با مثالی روشن‌تر کنم. فرض کنید سیاست‌گذار تصمیم می‌گیرد برای حمایت از محیط زیست، صدور مجوز برای کارخانه‌های آلاینده را محدود کند. این تصمیم در سطح سیاست‌گذاری منطقی به نظر می‌رسد. اما بلافاصله پرسش‌های حقوقی مطرح می‌شود: آیا این محدودیت قانونی است یا صرفاً بخشنامه‌ای؟ اگر صاحب کارخانه‌ای که قبلاً مجوز داشته اعتراض کند، به کدام مرجع باید مراجعه کند؟ آیا تصمیم اداری مبنی بر لغو یا عدم تمدید مجوز، قابل شکایت در دیوان عدالت اداری هست؟ معیار «آلایندگی» را چه نهادی و با چه رویه‌ای تعیین می‌کند؟ اگر این معیار خودسرانه اعمال شود، شهروند چه حقی دارد؟

اینجاست که قوانین و رویه‌های دیوان عدالت اداری نقش تعیین‌کننده پیدا می‌کنند. دیوان مرجعی است که صلاحیت رسیدگی به شکایات از تصمیمات و اقدامات واحدهای دولتی را دارد. شناخت صلاحیت‌های این نهاد، رویه قضایی آن، و اصولی که بر مبنای آن‌ها رأی صادر می‌کند، برای هر سیاست‌گذاری که می‌خواهد طرحش عملاً اجرا شود، ضروری است. علوم سیاسی به‌تنهایی نمی‌تواند این جنبه عملی و رویه‌ای را توضیح دهد؛ همان‌طور که حقوق اداری به‌تنهایی نمی‌تواند بگوید چرا اصلاً چنین سیاستی اتخاذ شده و چه منافع و گروه‌هایی پشت آن هستند.

ارتقای آموزش دانشگاهی: یکی از مشکلات جدی آموزش عالی در ایران، تفکیک شدید رشته‌هاست به‌گونه‌ای که دانشجو در پایان تحصیل، تصویر کاملی از موضوع تخصصی‌اش ندارد. دانشجوی حقوق اداری ممکن است با جزئیات آیین‌نامه‌ها و بخشنامه‌ها آشنا باشد، اما نداند این مقررات در چه فضای سیاسی شکل گرفته‌اند. دانشجوی علوم سیاسی هم ممکن است درباره نظریه‌های دموکراسی و حکمرانی بحث کند، اما نداند در عمل یک شهروند ایرانی برای احقاق حقش در برابر دولت چه مسیری باید طی کند.

دوره‌های مشترک یا بین‌رشته‌ای می‌توانند دانشجو را از دو دام نجات دهند: اسارت در جزئیات فنی بی‌ارتباط با تصویر کلان، یا غرق شدن در نظریه‌های انتزاعی بدون کاربرد عملی. مدل‌های موفق جهانی در این زمینه وجود دارد. برنامه‌های سیاست‌گذاری عمومی در دانشگاه‌هایی مانند هاروارد، آکسفورد، یا علوم سیاسی پاریس، نمونه‌هایی هستند که ترکیب هوشمندانه دانش سیاسی، حقوقی، و اقتصادی را در دستور کار دارند. فارغ‌التحصیلان این برنامه‌ها هم می‌توانند تحلیل سیاستی انجام دهند و هم می‌دانند چارچوب حقوقی اجرا چگونه کار می‌کند. البته انتقال این مدل‌ها به ایران نیازمند بومی‌سازی است، اما اصل ایده یعنی ترکیب آموزش نظری با فهم سازوکارهای عملی، قابل اقتباس است.

حل مسائل واقعی جامعه: برخی مسائل ذاتاً چندوجهی‌اند و نمی‌توان آن‌ها را از یک زاویه تحلیل کرد. بحران همه‌گیری کرونا نمونه روشنی بود. تصمیم به قرنطینه یا محدودیت رفت‌وآمد، هم تصمیمی سیاسی است (چه کسی تصمیم می‌گیرد؟ با چه مبنای مشروعیتی؟ چه گروه‌هایی متضرر می‌شوند؟) و هم تصمیمی حقوقی (آیا دولت حق دارد آزادی رفت‌وآمد را محدود کند؟ مبنای قانونی این محدودیت چیست؟ اگر کسی معتقد باشد حقش نقض شده، به کجا شکایت کند؟).

همین تحلیل درباره مسائل زیست‌محیطی یا حکمرانی داده نیز صادق است. وقتی دولت تصمیم می‌گیرد داده‌های شهروندان را جمع‌آوری کند، پرسش‌های سیاسی و حقوقی هم‌زمان مطرح می‌شود: هدف از این جمع‌آوری چیست؟ چه نهادی بر استفاده از این داده‌ها نظارت می‌کند؟ حق حریم خصوصی شهروندان چگونه تضمین می‌شود؟ اگر داده‌ها سوءاستفاده شود، شهروند چه حق شکایتی دارد؟ تصمیم‌گیری در این حوزه‌ها بدون در نظر گرفتن هر دو بُعد سیاسی و حقوقی، ناقص و گاه مخرب است.



مهم‌تر آنکه اجرای تصمیمات بد و نسنجیده سازوکارهای دادرسی عادلانه، عملاً به بی‌اعتمادی عمومی منجر می‌شود. مردم باید بدانند اگر حقشان نقض شد، راهی برای احقاق آن وجود دارد.

تقویت روش‌شناسی پژوهش: یکی از تفاوت‌های اساسی علوم سیاسی و حقوق، در روش‌شناسی است. علوم سیاسی، به‌ویژه در سنت آمریکایی، تمایل زیادی به روش‌های کمّی و تجربی دارد. می‌پرسد: «چه هست؟» سعی می‌کند رفتار سیاسی را توصیف و پیش‌بینی کند. حقوق اما عمدتاً رشته‌ای هنجاری است. می‌پرسد: «چه باید باشد؟» به دنبال تفسیر قواعد و تعیین تکالیف است. پیوند این دو روش می‌تواند پژوهش را غنی‌تر کند. می‌توان هم‌زمان پرسید واقعیت چیست و وضعیت مطلوب کدام است. مثلاً پژوهشگر می‌تواند با روش‌های کمّی بررسی کند که آرای دیوان عدالت اداری در یک دوره زمانی چه الگویی داشته است: چند درصد شکایات پذیرفته شده؟ در چه موضوعاتی بیشتر؟ آیا تفاوت معناداری بین شعب مختلف وجود دارد؟ سپس با تحلیل حقوقی بپرسد آیا این الگو با اصول دادرسی عادلانه سازگار است؟ آیا رویه قضایی منسجم است؟ چه اصلاحاتی لازم است؟ البته این ترکیب به شرطی مفید است که مرزهای روش‌شناختی مبهم نشوند. باید روشن باشد در هر مرحله از تحقیق، از چه روشی و با چه توجیهی استفاده می‌شود. در غیر این صورت، نتیجه نه پژوهش علمی بلکه آمیزه‌ای سردرگم خواهد بود.

کاربرد حرفه‌ای: فراتر از مباحث آکادمیک، واقعیت بازار کار را هم باید دید. کارشناسانی که هر دو حوزه را می‌شناسند، در نهادهای عمومی و خصوصی ارزش افزوده بیشتری دارند. در وزارتخانه‌ها، کارشناسی که هم سیاست‌گذاری را می‌فهمد و هم چارچوب حقوقی را می‌شناسد، می‌تواند طرح‌های عملی‌تری ارائه دهد. در سازمان برنامه و بودجه، چنین فردی می‌تواند پیامدهای حقوقی تخصیص بودجه را پیش‌بینی کند. در دستگاه‌های نظارتی مانند دیوان محاسبات یا سازمان بازرسی، فهم هم‌زمان منطق سیاسی و چارچوب حقوقی، نظارت را مؤثرتر می‌کند.

حتی در بخش خصوصی، شرکت‌هایی که با دولت قرارداد می‌بندند یا تحت نظارت نهادهای اداری هستند، به کارشناسانی نیاز دارند که هم زبان حقوق‌دانان را بفهمند و هم منطق سیاست‌گذاران را. این افراد می‌توانند پل ارتباطی میان تحلیلگران سیاستی و حقوق‌دانان باشند و از سوءتفاهم‌هایی که اغلب در این میانه پیش می‌آید، جلوگیری کنند.

۴. تهدیدها و محدودیت‌ها

اما این مسیر بدون خطر نیست و خوش‌بینی مطلق معمولاً نتیجه‌ای سطحی و گاه مخرب می‌سازد. باید واقع‌بینانه به محدودیت‌ها هم نگاه کرد:

رقیق شدن دانش تخصصی: این شاید جدی‌ترین خطر باشد. نزدیک‌سازی دو رشته وقتی خطرناک می‌شود که به معنای تضعیف مبانی هر یک باشد، نه غنی‌سازی آن‌ها. علوم سیاسی مبانی فلسفی و نظری خاص خود را دارد: نظریه‌های قدرت، مشروعیت، دموکراسی، عدالت توزیعی، و جز آن. این مبانی حاصل قرن‌ها تأمل فلسفی و تجربه تاریخی است. اگر به نام بین‌رشته‌ای شدن، این مبانی کم‌رنگ شود و علوم سیاسی صرفاً به ابزاری برای تحلیل سطحی «بازیگران» و «منافع» تقلیل یابد، چیز مهمی از دست رفته است.

همین خطر درباره حقوق آیین دادرسی اداری هم وجود دارد. این رشته بر اصولی استوار است: قانونی بودن اعمال اداری، حق دفاع، بی‌طرفی مرجع رسیدگی، استدلال تصمیمات، و امکان اعتراض. اگر حقوق آیین دادرسی به ابزاری برای توجیه تصمیمات سیاسی تقلیل یابد، یعنی به‌جای پرسیدن «آیا این تصمیم قانونی است؟» بپرسیم «چگونه می‌توان این تصمیم سیاسی را قانونی جلوه داد؟»، نتیجه نه غنی‌سازی بلکه فقیرسازی و بلکه فساد دانش است.

پس معیار باید این باشد: آیا ترکیب دو رشته به فهم عمیق‌تر هر دو کمک می‌کند، یا هر دو را سطحی‌تر می‌سازد؟

اختلاف روش‌شناختی: همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، علوم سیاسی معاصر به‌ویژه در سنت آنگلوساکسون، تمایل زیادی به روش‌های کمّی و تجربی دارد. از مدل‌های آماری، تحلیل داده، و روش‌های تجربی استفاده می‌کند. هدفش توصیف و تبیین واقعیت است، نه ارزش‌گذاری.

حقوق اما عمدتاً رشته‌ای هنجاری و تفسیری است. روشش تحلیل متن، استدلال قیاسی، و تفسیر قواعد است. هدفش تعیین تکلیف است: چه باید کرد؟ چه چیزی درست است؟ این دو روش ذاتاً متضاد نیستند، اما تلفیقشان نیازمند دقت است. اگر پژوهشگر بدون چارچوب مشخص، گاهی از روش کمّی و گاهی از تحلیل هنجاری استفاده کند، نتیجه مبهم و غیرقابل اتکا می‌شود. خواننده نمی‌داند با چه نوع ادعایی مواجه است: آیا این گزاره توصیف واقعیت است یا قضاوت ارزشی؟ آیا مبتنی بر داده است یا استدلال حقوقی؟

برای ترکیب موفق، باید در هر مرحله از تحقیق روشن باشد از چه روشی و با چه توجیهی استفاده می‌شود. پژوهشگر باید بتواند توضیح دهد چرا در این بخش از روش کمّی استفاده کرده و در آن بخش از تحلیل هنجاری، و این دو چگونه به هم مرتبط می‌شوند.

خطر مخدوش شدن استقلال رشته‌ای: این نکته در زمینه ایران اهمیت خاصی دارد. علوم سیاسی در ایران خود با چالش‌های جدی مواجه است: محدودیت‌های ایدئولوژیک، فشارهای نهادی، و گاه خودسانسوری. این رشته هنوز در تلاش برای تثبیت هویت مستقل خود است.

در چنین شرایطی، ترکیب عجولانه و بدون برنامه با حقوق اداری می‌تواند علوم سیاسی را به حاشیه حقوق عمومی ببرد. یعنی به‌جای آنکه علوم سیاسی رشته‌ای مستقل با پرسش‌ها و روش‌های خاص خود باشد، تبدیل شود به شاخه‌ای فرعی که صرفاً «زمینه سیاسی» مسائل حقوقی را توضیح می‌دهد. این اتفاق نه به نفع علوم سیاسی است و نه در نهایت به نفع حقوق اداری.

هر رشته‌ای برای بقا و رشد، نیاز به هویت مشخص دارد: پرسش‌های بنیادین خاص خود، روش‌شناسی معین، جامعه علمی مستقل، و نشریات و نهادهای مرجع. اگر این هویت در فرآیند ترکیب کم‌رنگ شود، رشته عملاً تحلیل می‌رود.

مشکلات آموزشی: حتی اگر از نظر نظری ترکیب این دو رشته موجه باشد، در عمل با موانع جدی مواجه است. مهم‌ترین مانع، نبود استادانی است که هر دو حوزه را به‌خوبی بشناسند.

واقعیت این است که بسیاری از استادان حقوق با مبانی علوم سیاسی ناآشنایند. نظریه‌های قدرت، دموکراسی، یا سیاست‌گذاری عمومی را نمی‌شناسند یا سطحی می‌شناسند. از سوی دیگر، استادان علوم سیاسی هم معمولاً با جزئیات حقوق اداری و رویه قضایی دیوان عدالت اداری آشنا نیستند. این یک انتقاد نیست؛ طبیعی است که هر متخصصی در حوزه خودش عمیق باشد. اما این واقعیت، طراحی دوره‌های بین‌رشته‌ای را دشوار می‌کند.

نتیجه چه می‌شود؟ خطر آن است که دوره‌هایی طراحی شود که نه عمق علمی دارند و نه کارکرد شغلی مشخص. دوره‌هایی که از هر رشته کمی برمی‌دارند بدون آنکه به عمق هیچ‌کدام برسند. فارغ‌التحصیل چنین دوره‌هایی نه حقوق‌دان است و نه سیاست‌شناس؛ در نتیجه نه در بازار کار حقوقی جایی دارد و نه در نهادهای سیاست‌پژوهی.

برای غلبه بر این مشکل، یا باید استادانی تربیت شوند که واقعاً هر دو حوزه را بشناسند که فرآیندی زمان‌بر است، یا باید از مدل تدریس مشترک استفاده شود که استادان هر رشته در کنار هم تدریس کنند. هر دو راه‌حل هزینه‌بر و نیازمند برنامه‌ریزی است.

سیاسی شدن بیش از حد حوزه دادرسی اداری: این شاید ظریف‌ترین خطر باشد. حقوق آیین دادرسی اداری باید بر اصل بی‌طرفی استوار باشد. وقتی شهروندی از تصمیم اداری شکایت می‌کند، مرجع رسیدگی‌کننده باید بر اساس قانون و اصول حقوقی رأی دهد، نه بر اساس ملاحظات سیاسی روز. قاضی دیوان عدالت اداری نباید بپرسد این تصمیم به نفع کدام جناح سیاسی است؛ باید بپرسد آیا این تصمیم قانونی است، آیا اصول دادرسی عادلانه رعایت شده، و آیا حقوق شاکی نقض شده است.

ادغام نسنجیده علوم سیاسی با حقوق آیین دادرسی ممکن است این مرز را مخدوش کند. اگر تحلیل سیاسی وارد فرآیند دادرسی شود به این معنا که رأی بر اساس پیامدهای سیاسی صادر شود نه اصول حقوقی، اعتماد عمومی به این نهاد از بین می‌رود. مردم باید بدانند که دیوان عدالت اداری مرجعی بی‌طرف است که حق آن‌ها را بر اساس قانون احقاق می‌کند، نه نهادی که بازیچه منافع سیاسی است.

البته این به معنای نادیده گرفتن زمینه سیاسی نیست. فهم اینکه چرا یک قانون یا بخشنامه به این شکل تصویب شده، یا چه فشارهایی بر مجریان وارد می‌شود، می‌تواند به درک بهتر مسائل کمک کند. اما این فهم باید در سطح تحلیل باقی بماند، نه اینکه به معیار تصمیم‌گیری قضایی تبدیل شود. تفکیک میان «فهم سیاسی» و «تصمیم‌گیری حقوقی» کلید حفظ استقلال این حوزه است.

بین‌رشته‌ای شدن در نسبت میان علوم سیاسی و حقوق آیین دادرسی اداری نه خودبه‌خود فرصت است و نه ذاتاً تهدید. پرسش درست این نیست که «آیا این دو رشته باید به هم نزدیک شوند؟»، بلکه این است که «چگونه و تحت چه شرایطی این نزدیکی می‌تواند مفید باشد؟» پاسخ به این پرسش، همه‌چیز را تعیین می‌کند.

پیام اصلی این یادداشت را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: ترکیب علوم سیاسی و حقوق آیین دادرسی اداری زمانی ارزشمند است که هر رشته هویت و عمق خود را حفظ کند و در عین حال، نقاط کور رشته دیگر را روشن سازد؛ نه آنکه یکی در دیگری حل شود یا هر دو به نسخه‌ای رقیق‌شده تبدیل شوند.

برای تحقق این هدف، سه شرط ضروری است:

نخست، شفافیت مفهومی. پژوهشگر یا مدرس باید بتواند توضیح دهد از هر رشته دقیقاً چه مفهوم یا ابزاری وام می‌گیرد و چرا. نمی‌توان به‌صورت مبهم گفت «از علوم سیاسی هم استفاده می‌کنیم»؛ باید مشخص باشد کدام نظریه، کدام چارچوب تحلیلی، و برای پاسخ به کدام پرسش. همین دقت درباره حقوق آیین دادرسی هم لازم است: کدام اصول، کدام رویه‌ها، و با چه هدفی.

دوم، دقت روش‌شناختی. چنان‌که دیدیم، این دو رشته روش‌های متفاوتی دارند. علوم سیاسی بیشتر توصیفی-تبیینی است؛ حقوق بیشتر هنجاری-تفسیری. ترکیب این دو نیازمند چارچوبی است که معلوم کند در هر مرحله از تحقیق، چه پرسشی مطرح است و چه روشی برای پاسخ به آن مناسب است. بدون این چارچوب، نتیجه نه پژوهش علمی بلکه آمیزه‌ای درهم و غیرقابل ارزیابی خواهد بود.

سوم، طراحی آموزشی هدفمند. اگر قرار است دوره‌های بین‌رشته‌ای ایجاد شود، این دوره‌ها باید با اهداف مشخص طراحی شوند: فارغ‌التحصیل قرار است چه توانایی‌هایی داشته باشد؟ در چه مشاغلی می‌تواند فعالیت کند؟ محتوای دوره باید منسجم باشد، نه مجموعه‌ای از واحدهای بی‌ارتباط. و مهم‌تر از همه، مدرسان باید یا خود هر دو حوزه را بشناسند، یا در قالب تدریس مشترک همکاری کنند.

اگر این سه شرط رعایت نشود، بین‌رشته‌ای شدن به بلایی تبدیل می‌شود: رقیق‌سازی دانش، ابهام روش‌شناختی، و تولید فارغ‌التحصیلانی که نه در این رشته متخصص‌اند و نه در آن. اما اگر این شروط جدی گرفته شود، نتیجه می‌تواند فهم دقیق‌تری از تصمیمات اداری، سازوکارهای نظارتی، و چالش‌های حکمرانی در ایران باشد؛ فهمی که هیچ‌یک از این دو رشته به‌تنهایی قادر به ارائه آن نیست.



این یادداشت تلاش اولیه‌ای بود برای نظم دادن به ذهنیتی پراکنده. پرسش‌های بسیاری هنوز بی‌پاسخ مانده‌اند که هر یک می‌تواند موضوع پژوهشی مستقل باشد: چه الگوی آموزشی مشخصی می‌تواند این تلفیق را در نظام دانشگاهی ایران عملی کند؟ تجربه کشورهایی مانند فرانسه، آلمان، یا آمریکا در این زمینه چه درس‌هایی دارد و تا چه حد قابل اقتباس است؟ نقش نهادهایی مثل دیوان عدالت اداری در تقویت یا تضعیف این پیوند چیست؟ آیا رویه قضایی دیوان نشانه‌هایی از تعامل با تحلیل سیاسی دارد یا کاملاً در چارچوب حقوقی محض باقی مانده است؟

امیدوارم در آینده بتوانم بر اساس همین خطوط، پژوهشی نظام‌مندتر و مستندتر بنویسم که به برخی از این پرسش‌ها پاسخ دهد.

کارشناسی علوم سیاسی

تأثیر هوش مصنوعی بر آیندهٔ رشتهٔ علوم سیاسی

پریا پیرکرمی



چکیده

گسترش هوش مصنوعی در دهه اخیر، شیوه‌های تحلیل سیاسی، تولید دانش، سیاست‌گذاری و امنیت بین‌الملل را دچار تغییراتی ساختاری کرده است. ابزارهای مبتنی بر یادگیری ماشین، تحلیل کلان‌داده‌ها و پردازش زبانی، امکان بررسی دقیق‌تر رفتار سیاسی و تصمیم‌سازی را در اختیار پژوهشگران قرار داده‌اند. این یادداشت با بررسی تحولات رخ‌داده در روش‌شناسی علوم سیاسی، سیاست‌گذاری عمومی، امنیت بین‌الملل، افکار عمومی و هویت حرفه‌ای پژوهشگران، نشان می‌دهد که آیندهٔ علوم سیاسی به‌طور جدی به سمت ادغام با علوم داده و فناوری‌های هوشمند حرکت می‌کند و بازطراحی برنامه‌های آموزشی و مهارت‌های پژوهشی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود

مقدمه

هوش مصنوعی به یکی از مهم‌ترین نیروهای پیشران تغییر در عرصهٔ سیاسی تبدیل شده است. دولت‌ها، شرکت‌ها و نهادهای بین‌المللی از ظرفیت‌های AI برای تحلیل داده‌های بزرگ، مدیریت بحران، پایش افکار عمومی و حتی جهت‌دهی به عرصهٔ رقابت ژئوپلیتیکی استفاده می‌کنند. علوم سیاسی که سنتاً بر مفاهیم نظری، تحلیل کیفی و داده‌های محدود تکیه داشت، امروز با ورود فناوری‌هایی مواجه است که دقت، سرعت و عمق تحلیل را به‌طور بی‌سابقه‌ای افزایش داده‌اند.این دگرگونی موجب شده است که پژوهشگر علوم سیاسی برای فهم روندهای آینده، ناگزیر از شناخت ابزارهای هوش مصنوعی، مدل‌های محاسباتی و اخلاق الگوریتم‌ها باشد. هدف این یادداشت بررسی این پرسش است که هوش مصنوعی چگونه آیندهٔ رشتهٔ علوم سیاسی را تغییر می‌دهد؟ و چه پیامدهایی برای پژوهش، سیاست‌گذاری و امنیت خواهد داشت؟

بدنهٔ یادداشت

۱. تحول در روش‌شناسی علوم سیاسی

یکی از مهم‌ترین نقاط اثرگذاری هوش مصنوعی، تغییر در روش‌های تحقیق است. پژوهشگران علوم سیاسی اکنون قادرند با استفاده از الگوریتم‌های یادگیری ماشین، حجم عظیمی از داده‌های سیاسی، رسانه‌ای و انتخاباتی را تحلیل کنند.

Grimmer و Stewart (۲۰۱۳) نشان می‌دهند که روش‌های «تحلیل متن به‌عنوان داده» چگونه می‌توانند از میان میلیون‌ها سند سیاسی الگوهای پنهان را استخراج کرده و رفتار نخبگان، افکار عمومی یا جهت‌گیری حزبی را با دقتی بالا آشکار کنند. این رویکرد نه‌تنها تحلیل محتوا را دگرگون کرده، بلکه مرز میان روش‌های کیفی و کمی را نیز بازتعریف کرده است.در واقع، پژوهشگر علوم سیاسی امروز می‌تواند شبکه‌های ارتباطی، پیام‌های سیاسی، اخبار، اسناد حکومتی یا محتواهای اجتماعی را با سرعتی بی‌سابقه تحلیل کند. این امر باعث شده است که علوم سیاسی به‌صورت طبیعی به سمت علوم اجتماعی محاسباتی حرکت کند؛ حوزه‌ای که در آن دانش سیاسی با ریاضیات، مدل‌سازی و علوم داده هم‌افزا می‌شود.

بدنهٔ یادداشت

۲. تغییر در سیاست‌گذاری عمومی

هوش مصنوعی سیاست‌گذاری را به سمت «تصمیم‌سازی داده‌محور» سوق داده است. Sunstein (۲۰۲۱) نشان می‌دهد که الگوریتم‌ها قادرند خطاهای شناختی، الگوهای رفتاری و انتشار اطلاعات نادرست را با دقت تحلیل کرده و به دولت‌ها کمک کنند تا تصمیم‌هایی مبتنی بر شواهد و پیش‌بینی‌های دقیق اتخاذ کنند. در بسیاری از کشورها، از مدل‌های هوشمند برای شبیه‌سازی اثرات سیاست‌ها، پیش‌بینی پیامدهای اجتماعی، رصد لحظه‌ای وضعیت خدمات عمومی و پایش امنیت اقتصادی استفاده می‌شود. این روند جایگاه تحلیل‌گران علوم سیاسی را نیز تغییر می‌دهد: آنها بیش از گذشته باید نقش «تفسیرگر داده» و «ناظر بر اخلاق و پیامدهای سیاسی الگوریتم‌ها» را ایفا کنند. بنابراین مهارت‌های سیاست‌گذاری عمومی در آینده شامل توانایی کار با داده‌ها، شناخت مدل‌های پیش‌بینی و درک محدودیت‌ها و سوگیری‌های الگوریتمی خواهد بود.



۳. دگرگونی امنیت ملی و روابط بین‌الملل

هوش مصنوعی نه‌تنها حوزهٔ داخلی سیاست، بلکه ساختار نظام بین‌الملل را نیز متحول کرده است. Horowitz (۲۰۱۸) نشان می‌دهد که AI به مؤلفه‌ای تعیین‌کننده در رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل شده و رقابت برای برتری الگوریتمی می‌تواند موازنهٔ قدرت جهانی را تغییر دهد. توسعهٔ سیستم‌های دفاعی مبتنی بر هوش مصنوعی، افزایش توان شناسایی تهدیدات سایبری، استفاده از ربات‌ها و پهپادهای خودمختار و نیز عملیات اطلاعاتی پیشرفته، همگی مصادیقی از این تحول هستند. در چنین شرایطی، قدرت دیگر صرفاً به ظرفیت نظامی یا اقتصادی محدود نمی‌شود؛ بلکه قدرت محاسباتی و توانایی تولید الگوریتم‌های پیشرفته، به یک شاخص کلیدی قدرت ژئوپلیتیکی تبدیل شده است. این مسأله مفهوم بازدارندگی، امنیت ملی و جنگ را نیز وارد مرحلهٔ جدیدی کرده است.

۴. بازآفرینی فضای عمومی، رسانه و رفتار سیاسی

پلتفرم‌های شبکه‌های اجتماعی با استفاده از الگوریتم‌های یادگیری ماشین می‌توانند رفتار کاربران، جهت‌گیری‌های سیاسی و تعاملات اجتماعی را پیش‌بینی کنند. Tufekci (۲۰۱۵) توضیح می‌دهد که این توانمندی الگوریتم‌ها در عمل نوعی «قدرت محاسباتی» ایجاد کرده که قادر است جریان اطلاعات را کنترل یا دستکاری کند. امروزه الگوریتم‌ها با تحلیل رفتار کاربران، محتوای سیاسی را هدفمند نمایش می‌دهند، کمپین‌های انتخاباتی را شخصی‌سازی می‌کنند و حتی می‌توانند فرآیند شکل‌گیری افکار عمومی را تغییر دهند. این تحولات به پدیده‌هایی مانند قطبی‌سازی سیاسی و سیاست‌ورزی مبتنی بر داده دامن زده است.

در نتیجه، فهم سیاست بدون شناخت زیرساخت‌های دیجیتال و الگوریتمی ناممکن شده است.

۵. تغییر در مهارت‌ها و هویت حرفه‌ای علوم سیاسی

پژوهشگران و دانشجویان علوم سیاسی برای فعالیت مؤثر در آینده نیازمند مجموعه‌ای از مهارت‌های جدید هستند Cioffi-Revilla (۲۰۱۷) با طرح مفهوم «علوم اجتماعی محاسباتی» نشان می‌دهد که علوم سیاسی باید مهارت‌هایی همچون تحلیل داده، مدل‌سازی محاسباتی، برنامه‌نویسی مقدماتی، فهم اخلاق الگوریتمی و کار با سیستم‌های هوش مصنوعی را در آموزش خود بگنجاند. هویت حرفه‌ای سیاست‌پژوهی نیز از تحلیل‌گرِ مبتنی بر متن و نظریه، به پژوهشگری تبدیل می‌شود که قادر است داده‌های بزرگ را بفهمد، مدل‌ها را نقد کند و آثار اجتماعی و سیاسی فناوری‌های نو را تحلیل نماید. آیندهٔ علوم سیاسی وابسته به توانایی پیوند بین نظریه‌های کلاسیک و ابزارهای محاسباتی است.





نتیجه‌گیری

تحلیل تأثیر هوش مصنوعی بر آینده رشته علوم سیاسی نشان می‌دهد که این فناوری دیگر صرفاً یک ابزار کمکی یا یک روند فناورانه جانبی نیست، بلکه به‌تدریج به یک عامل ساختاری و تعیین‌کننده در شکل‌دهی به نظام‌های سیاسی، الگوهای حکمرانی و روش‌های مطالعه سیاست تبدیل می‌شود. هوش مصنوعی با قدرت بی‌سابقه در تحلیل کلان‌داده‌ها، کشف الگوهای رفتاری، شبیه‌سازی سناریوهای سیاسی و پیش‌بینی تغییرات اجتماعی، مرزهای سنتی پژوهش سیاسی را جابه‌جا کرده و افق‌های تازه‌ای را برای فهم واقعیت‌های پیچیده سیاست معاصر می‌گشاید. در این فرآیند، نقش پژوهشگر علوم سیاسی نیز متحول می‌شود؛ جایی که توانایی ترکیب مهارت‌های تحلیلی انسانی با قابلیت‌های محاسباتی هوش مصنوعی به یک ضرورت تبدیل می‌گردد. پژوهشگر آینده نه‌تنها باید با نظریه‌های سیاسی و روش‌های کلاسیک آشنا باشد، بلکه باید قادر باشد ساختار داده‌ها را بفهمد، از ابزارهای محاسباتی استفاده کند، و درباره پیامدهای اخلاقی، امنیتی و اجتماعی فناوری قضاوت کند. در سطح کلان‌تر، هوش مصنوعی فرصت‌های قابل‌توجهی برای دولت‌ها و نهادهای سیاسی ایجاد می‌کند؛ از پیش‌بینی بحران‌های امنیتی گرفته تا مدیریت ریسک سیاسی، تحلیل افکار عمومی، ارزیابی سیاست‌ها و حتی کمک به دیپلماسی. با توجه به این تحولات، آینده علوم سیاسی نه بر حذف روش‌های سنتی، بلکه بر ترکیب آن‌ها با تحلیل‌های داده‌محور و رویکردهای بین‌رشته‌ای استوار خواهد بود. این آینده، نیازمند طراحی چارچوب‌های اخلاقی و حقوقی جدید، آموزش مهارت‌های تازه، تقویت سواد داده و ایجاد نهادهای نظارتی مناسب است. در نهایت، می‌توان گفت آینده سیاست و آینده علوم سیاسی در مسیری به‌هم‌پیوسته حرکت می‌کنند. هوش مصنوعی نه‌تنها ابزارهای تحلیل سیاسی را تقویت می‌کند، بلکه خود به یک بازیگر مؤثر در ساختار قدرت تبدیل می‌شود. بنابراین پژوهشگر و سیاست‌گذار امروز باید این واقعیت را بپذیرند که در جهان فردا، فهم سیاست بدون فهم فناوری امکان‌پذیر نیست؛ و تنها کسانی موفق خواهند بود که بتوانند میان دانش سیاسی و فناوری هوشمند پیوندی خلاق و مسئولانه برقرار کنند.

منابع

Cioffi-Revilla, Claudio. Computational Social Science. Springer, 2017.

Grimmer, Justin, & Brandon M. Stewart. “Text as Data: The Promise and Pitfalls of Automatic Content Analysis Methods for Political Texts.” Political Analysis, 2013.

Horowitz, Michael C. “Artificial Intelligence, International Competition, and the Balance of Power.” Texas National Security Review, 2018.

Sunstein, Cass R. Liars: Falsehoods and Free Speech in the Age of Artificial Intelligence. Oxford University Press, 2021.

Tufekci, Zeynep. “Algorithmic Harms Beyond Facebook and Google.” Journal on Telecommunications and High Technology Law, 2015.



دانشجوی ارشد مطالعات منطقه ای، دانشگاه خوارزمی، ایران

جایگاه پایین علم سیاست در ایران و تاثیر آن بر روابط خارجی کشور

امیرحسین خوش خصلت

روابط خارجی هر کشور برآیند مجموعه‌ای از تعاملات سیاسی، اقتصادی، امنیتی و فرهنگی است که در محیط بین‌الملل شکل می‌گیرد و رفتار دولت‌ها را در مواجهه با دیگر بازیگران تعیین می‌کند. این روابط بدون شناخت دقیق از ساختار نظام بین‌الملل، توازن قدرت، منافع ملی و تهدیدهای محیطی قابل فهم و مدیریت نیست. به همین دلیل، اغلب دولت‌ها برای جهت‌دهی به سیاست خارجی خود نیازمند چارچوبی هستند که بتواند رفتارهای آنها را تبیین، پیش‌بینی و هدایت کند. علم سیاست و به‌ویژه نظریات روابط بین‌الملل همین نقش را ایفا می‌کنند و به دولت‌ها امکان می‌دهند که تصمیم‌های خارجی خود را نه به‌صورت واکنشی و مقطعی، بلکه به‌شکل منسجم، حساب‌شده و مبتنی بر تصویر روشنی از محیط اتخاذ کنند.

در ایران آغاز شکل گیری علم سیاست به تاسیس مدرسه علوم سیاسی در سال ۱۲۷۷ شمسی باز می گردد. نهادی که با هدفی کاملا کاربردی بنیان گذاشته شد تا نیروی انسانی متخصص و آگاه برای خدمت در حوزه سیاست خارجی، به ویژه وزارت امور خارجه، تربیت کند و میان دانش نظری و عرصه عمل پیوند برقرار سازد. با گسترش تدریجی این رشته در ایران، مسیری رو به رشد و کمّی کیفی را تجربه کرده است. ایجاد دوره‌های کارشناسی، کارشناسی‌ارشد و سپس دکتری در گرایش‌های مختلف، بستری ارزشمند برای تربیت نسل جدیدی از متخصصان فراهم ساخت؛ نسلی که توانست به ادبیات علمی روز، نظریه‌های روابط بین‌الملل، روش‌های تحلیل سیاست خارجی، سازوکارهای تصمیم‌سازی و ابزارهای سنجش رفتار دولت‌ها دسترسی یابد و به توسعه دانش در این حوزه کمک شایانی نماید(باوی، ۱۳۷۷: ۲۸۹). این توسعه علمی، از حیث نظری و آموزشی، فرصتی بی‌بدیل ایجاد کرد تا ایران به ذخیره‌ای قابل اتکا از تحلیل‌گران، پژوهشگران و کارشناسانی مجهز شود که بالقوه قادرند محیط بین‌المللی را با دقت بیشتری ارزیابی کرده و تصمیم‌سازی سیاست خارجی را تقویت کنند. درواقع، دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی کشور در سطح نیروی انسانی و دانشی امکان آن را فراهم آوردند که نهاد دیپلماسی و بخش‌های تصمیم‌گیر در دولت، از پشتوانه فکری و تحلیلی متخصصانی بهره برند که مسلح به نظریه‌ها، مدل‌های رفتاری و تجربه‌های تطبیقی هستند.

براین اساس می توان بیان داشت که علوم سیاسی از جمله رشته‌هایی است که به دلیل ماهیت میان‌رشته‌ای خود، دامنه‌ای گسترده از موضوعات را در بر می‌گیرد و به همین دلیل قادر است مسائل پیچیده را از زاویه‌های متنوع تحلیل کند. این رشته نه‌تنها به مطالعه دولت، قدرت، سیاست‌گذاری و روابط بین‌الملل می‌پردازد، بلکه پیوندی عمیق با حوزه‌هایی چون حقوق، اقتصاد، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی سیاسی، تاریخ و حتی فلسفه برقرار می‌کند. چنین ترکیبی سبب می‌شود دانش‌آموختگان علوم سیاسی توانایی فهم اقتضائات ساختاری، رفتاری و نهادی را به‌طور هم‌زمان داشته باشند و بتوانند مسائل را در چارچوب‌های تحلیلی متفاوت ارزیابی کنند.





به همین دلیل، علوم سیاسی ظرفیت آن را دارد که میان تحلیل نظری و مسائل عینی پلی بزند و درک جامعی از روابط خارجی، امنیت، توسعه، سیاست داخلی و روندهای بین‌المللی فراهم کند. وجود این گستره معرفتی، علوم سیاسی را به رشته‌ای تبدیل کرده است که از لحاظ قابلیت تولید دانش راهبردی، تربیت تحلیل‌گر و تبیین کنش دولت‌ها جایگاهی بی‌بدیل در میان علوم انسانی دارد؛ جایگاهی که اگر به‌درستی در سازوکار سیاست‌گذاری مورد بهره‌برداری قرار گیرد، می‌تواند نقش مهمی در کیفیت تصمیم‌گیری، کاهش خطاهای تصمیم سازی، افزایش پیش بینی پذیری رفتارهای خارجی و تقویت تصویر ایران در نظام بین الملل را به‌طور معناداری ارتقا دهد.

همان‌طور که هر حوزه تخصصی ابزارها و پشتوانه‌های علمی ویژه‌ای برای حل مسائل خود دارد، در علم سیاست نیز چنین ابزارهای تخصصی وجود دارد. در ریاضیات، فرمول‌ها و معادلات چارچوب حل مسائل را فراهم می‌کنند؛ در حقوق، مواد قانونی و اصول فقهی معیار تصمیم‌گیری و داوری‌اند؛ در پزشکی، پروتکل‌های تشخیص و درمان راهنمای اقدام هستند و بدون آنها عمل درمانی فاقد انسجام و اعتبار است. در علم سیاست نیز نظریه‌های روابط بین‌الملل هستند که چارچوب عملی و رفتاری سیاست مداران را شکل می دهد.

نظریه‌های روابط بین الملل ابزارهایی هستند که سیاستمداران و تحلیل‌گران سیاسی از طریق آنها منازعات، اتحادها، بحران‌ها و رفتار قدرت‌ها را می‌فهمند، پیش‌بینی می‌کنند و بهترین مسیر عمل را انتخاب می‌کنند. فقدان این پشتوانه نظری، سیاست خارجی را به مجموعه‌ای از واکنش‌های موردی و سلیقه‌ای تبدیل می‌کند. با این حال، اگرچه این رشته دانشگاهی از دهه ۱۲۷۰ تاکنون به طور چشمگیری در حوزه آموزشی به صورت گسترده و وسیع گسترش یافته، لیکن، یکی از آسیب‌های بنیادین در ایران فاصله معنادار میان حوزه دانشگاهی و عرصه عملی سیاست است. فاصله‌ای که می توان اذعان داشت، سبب شده ظرفیت دانشی موجود در دانشگاه‌ها کمتر در فرآیند تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری سیاست خارجی مورد استفاده قرار گیرد.

این مشکل صرفاً محدود به ایران نیست، بلکه در بسیاری از کشورهای جهان سوم، برخلاف کشورهای توسعه‌یافته، علوم سیاسی و به‌طور کلی علوم انسانی دانشی حاشیه‌ای و «دست دوم» تلقی می‌شود؛ دانشی که جایگاه آن نسبت به رشته‌هایی چون پزشکی و مهندسی پایین‌تر ارزیابی شده و اولویت نظام آموزشی و حکمرانی به‌گونه‌ای رقم خورده که این حوزه‌ها در صدر و علوم انسانی در ذیل قرار گرفته‌اند. ریشه‌های این وضعیت را می‌توان در تجربه تاریخی دارالفنون پیگیری کرد؛ جایی که دانشجویان بااستعداد ابتدا به پزشکی، سپس به مهندسی و در نهایت به علوم انسانی هدایت می‌شدند و همین امر سلسله‌مراتبی از ارزش‌گذاری اجتماعی و نهادی ایجاد کرد که تا امروز نیز ادامه یافته است (حقیقت، ۱۳۹۱: ۶۱).

در پرتو دیدگاه پیتر هاس (۱۹۹۲)، می توان نشان داد که تداوم گسست بین «جوامع معرفتی» و عرصه عمل، سبب شده است هدف اولیه موجود در تاسیس مدرسه علوم سیاسی در ایران محقق نشود و روابط خارجی کشور از پشتوانه معرفتی لازم بی بهره بماند و همچنین پیامدهای عمیقی نه تنها بر روابط خارجی بلکه بر جامعه نیز به جا بگذارد.

هاس در مقاله خود بر نقش «جوامع معرفتی» تاکید می کند. بدین معنا که شبکه‌ای از متخصصان است که دارای تخصص و شایستگی شناخته شده در یک حوزه خاص هستند و ادعای مرجعیت در دانش مرتبط با سیاست در آن حوزه یا موضوع را دارند وبه تصمیم گیران کمک می کنند تا در شرایط پیچیدگی و عدم قطعیت، رفتار عقلانی و تصمیم سازگار اتخاذ کنند. اگرچه «جوامع معرفتی» ممکن است از متخصصان رشته ها و پیشینه های مختلف تشکیل شده باشد، اما آنان دارای چهار ویژگی مشترک هستند؛ از جمله این ویژگی های مشترک، باورهای هنجاری و اصولی مشترک(مبنایی ارزش محور برای کنش اجتماعی اعضای جامعه)، باورهای علّی مشترک(درک مشترک از رابطه علت و معلول)، درک مشترک از اعتبار(معیارهای درون‌ذاتی و تعریف شده بین الاذهانی برای سنجش و اعتباربخشی به دانش در حوزه تخصص آن)و یک پروژه سیاستی مشترک(مجموعه ای از اقدامات مشترک جهت حل مجموعه‌ای از مشکلات با شایستگی حرفه ای معطوف به آن) هستند(Haas, ۱۹۹۲: ۳). بدین ترتیب، در غیاب چنین «اجتماعات معرفتی»، سیاست گذاری به ویژه در عرصه روابط خارجی، از پشتوانه معرفتی تهی می شود و تصمیم ها به جای اتکا بر دانش تخصصی، بر برداشت های فردی یا ملاحظات کوتاه مدت استوار می گردد. بنابراین، ضعف پیوند میان دانشگاه، متخصصان ونهادهای تصمیم ساز در واقع همان مصداقی است که هاس آن را در مقاله خود به عنوان فاصله میان دانش و سیاست مورد مداقه قرار داده است؛ فاصله ای که خود به بازتولید ناپایداری و خطای راهبردی منجر می شود.

دانش تولیدشده در علوم سیاسی در دانشگاه‌های ایران، که بالقوه می‌تواند چراغ راه تصمیم‌سازی‌های کلان کشور باشد، در بسیاری موارد یا در حاشیه به سر برده یا در سطح همان بالقوه باقی مانده ،به وضعیت بالفعل تبدیل نشده، و حلقه اتصال آن با نهادهای اجرایی به اندازه کافی شکل نگرفته است. بنابراین، رشته‌ای که به‌صورت طبیعی باید نقش محوری در تحلیل محیط بین المللی و رفتار دولت‌ها، پیش‌بینی پیامد سیاست‌ها، مدیریت بحران‌ها و طراحی راهبردهای خارجی داشته باشد، اغلب همچون دانشی در بیرون از میدان عمل به سر می برد. به بیان دیگر، دانشی که از دور شاهد تحولات است، اما کمتر مجال آن را می‌یابد که در سازوکار واقعی سیاست به کار گرفته شود.

این وضعیت را می‌توان نوعی بیگانگی علم سیاست در عرصه عملی کشور توصیف کرد؛ گویی میان عرصه نظری که در دانشگاه‌ها پرورش می‌یابد و عرصه عمل که در دستگاه‌های تصمیم‌ساز جریان دارد، شکافی ساختاری وجود دارد. چنین گسستی موجب شده است که در بسیاری از موقعیت‌ها، تصدی امور حساس سیاست داخلی و خارجی به افرادی سپرده شود که تخصصی در این حوزه ندارند یا از آموزش‌های منسجم و تحلیلی برخوردار نیستند. پیامد این امر، تضعیف شایسته‌سالاری و قرار گرفتن کارشناسان علوم سیاسی در حاشیه فرایندهای تصمیم‌گیری کشور است؛ در حالی که ماهیت پیچیده روابط خارجی معاصر نیازمند افرادی است که توان تحلیل نظری، شناخت ساختار نظام بین‌الملل، درک سازوکارهای قدرت و تجربه مواجهه با چالش‌های چندلایه را داشته باشند.

در چنین شرایطی، علم سیاست به جای آنکه بخشی از موتور محرک دولت باشد، به یک «مشاهده‌گر منفعل» تبدیل می‌شود؛ در حالی که میدان تصمیم‌گیری توسط رشته‌های نامرتبط یا رویکردهای صرفاً تجربی و سلیقه‌ای اشغال شده است. این حاشیه‌نشینی علم سیاست، نه‌تنها مانع بهره‌گیری از ظرفیت‌های علمی کشور می‌شود، بلکه به انباشت خطا، فقدان انسجام رفتاری، و افزایش هزینه تعاملات خارجی می‌انجامد، زیرا که تصمیم‌گیری بدون پشتوانه دانشی تخصصی، به‌ناچار ناپایدار، واکنشی و پرخطر خواهد بود.

نادیده‌گرفتن پشتوانه نظری در فهم سیاست خارجی پیامدهای قابل‌توجهی دارد. نخست اینکه تصمیم‌گیری‌ها از منطق علمی فاصله می‌گیرند و به برداشت‌های فردی و واکنش‌های احساسی وابسته می‌شوند که این امر ثبات راهبردی کشور را تضعیف می‌کند.

نمونه بارز این مورد را می توان در نوسانات شدید رویکرد سیاست خارجی میان دولت های مختلف جمهوری اسلامی ایران مشاهده کرد. به گونه ای که نبود پشتوانه علمی در سیاست و عدم شناخت نظام بین الملل سبب شده است برخی دولت ها جهت گیری های کاملا متفاوتی را نسبت به بازیگران کلیدی عرصه نظام بین الملل همچون اروپا و کشورهای عربی و حتی سازمان های بین المللی اتخاذ کند. براین اساس ، این عدم ثبات در سیاست خارجی کشور، پیامد مستقیم فقدان « اجتماع معرفتی»» پایدار و ساختارهای مشورتی تخصص محور است که تاثیر شگرفی بر روابط خارجی ایران با بازیگران نظام بین الملل می گذارد.

دوم، روابط خارجی بدون تکیه بر نظریه فاقد قدرت پیش‌بینی است؛ بدین معنا که نه می تواند برای سیاست آتی خود برنامه ریزی

نماید و نه می تواند تصویری مثبت از خود در سیاست بین الملل به جا بگذارد. در نتیجه کشور نمی تواند تحولات آینده را برآورد یا از فرصت‌ها و تهدیدها استفاده مؤثر بکند.

یکی از روشن ترین نمود عینی این مورد را می توان در تحول گفتمانی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۸۴، و تغییر رویکرد سیاست خارجی دولت نهم مشاهده کرد. با روی کار آمدن این دولت، الگوی سیاست خارجی کشور از چارچوب های مبتنی بر تعامل گرایی به رویکردی تقابلی، تهاجمی و هنجارستیز نسبت به نظام بین الملل و به ویژه غرب تغییر یافت(صادقیان و موسی، ۱۳۹۶). فقدان اتکای نظری به مفاهیم نظریاتی همچون رئالیسم و شاخه هایش، نهادگرایی یا سازه انگاری و همچنین مکاتب امنیتی، باعث شد رفتار خارجی ایران برای بازیگران بین المللی غیر قابل پیش بینی، پرنوسان و فاقد الگوی محاسبه پذیر تلقی شود. همین امر زمینه ساز شکل گیری معمای امنیت در غرب نسبت به جمهوری اسلامی گردیده و در نهایت در سال های بعدی به ویژه پس از ۱۳۹۲ در قالب سیاست فشار حداکثری علیه ایران بازتاب یافت. ایالات متحده با تکیه بر همین بهانه(رفتار غیر قابل پیش بینی ایران) توانست ائتلافی گسترده از کشورهای غربی و حتی برخی شرکای آسیایی را با تحریم های همه جانبه ایران همراه نماید. زیرا این کشورهای تصور می کردند که تعامل سازنده با ایران فاقد ثبات رفتاری و چشم انداز روشن است.

در نتیجه، گفتمان بدون پشتوانه نظری، روابط با بازیگران بین المللی را به سمت اتخاذ سیاست های سخت گیرانه تر این کشورها نسبت به ایران سوق داد.این نمونه به خوبی نشان می دهد که فقدان پشتوانه علمی در سیاست خارجی چگونه می تواند در سطح رفتاری پیامدهای محسوس همچون تشدید تحریم های بین المللی، افزایش ادراک ریسک سرمایه گذاران خارجی و در پی آن کاهش همکاری های اقتصادی و همچنین هم‌راستایی فزاینده قدرت های غربی در اعمال فشار به جمهوری اسلامی ایران ایجاد کند. از سوی دیگر، این ضعف موجب می‌شود دیپلماسی نتواند منافعی پایدار خلق کند و دچار نوسان، پراکندگی و عدم انسجام شود. بنابراین، اشتباه چنین رویکردی، عدم برقراری توازن در روابط بین شرق و غرب بود.

سوم، نبود پیوند موثر میان علوم سیاسی و سیاست گذاری اقتصادی سبب ایجاد پیامدهای قابل اندازه گیری برای روابط اقتصاد در عرصه خارجی کشور شده است. برای نمونه، افزایش ناگهانی ادراک ریسک سرمایه گذاران اروپایی از سال ۱۳۸۴ به بعد که ناشی از اختلافات سیاسی بر سر پرونده هسته ای و فشار فزاینده ایالات متحده بود که به خروج بخش قابل توجهی از سرمایه گذاران اروپایی و آسیایی منجر شد(رنجبردار و آقایی، ۱۳۹۷).

کلام پایانی اینکه حاشیه‌نشینی علم سیاست و بی‌توجهی به نظریات روابط بین‌الملل، شکاف میان دانشگاه و نهادهای تصمیم‌ساز کیفیت حکمرانی در عرصه خارجی را کاهش می‌دهد.

جایگاه کمرنگ علم سیاست در ایران که به شکل مستقیم در سازوکار تصمیم‌گیری خارجی بروز می‌کند، پیامدهای منفی قابل توجهی نیز در روابط خارجی کشور به وجود می آورد. آنچه در روند تاریخی سیاست‌گذاری مشاهده می‌شود، این است که هرگاه پیوند میان دستگاه کارشناسی و نهادهای اجرایی تضعیف شده، سیاست خارجی از حالت راهبردی فاصله گرفته و بیشتر تابع فضای سیاسی داخلی، رقابت‌های کوتاه‌مدت و برداشت‌های شخصی تصمیم‌گیران شده است.

چنین وضعیتی نه‌تنها کیفیت تحلیل محیط بین‌الملل را کاهش می‌دهد، بلکه سبب می‌شود ظرفیت‌های بالقوه کشور در سطح منطقه‌ای و جهانی به‌درستی شناسایی و استفاده نشود. در مقابل، هر زمان که دانش سیاسی جایگاه عملیاتی‌تری یافته، سیاست خارجی هم از انسجام، تداوم و عقلانیت بیشتری برخوردار شده است. از این رو می‌توان گفت که تقویت جایگاه علم سیاست در ایران نه یک هدف دانشگاهی، بلکه پیش‌شرطی برای افزایش پایداری تصمیمات، کاهش هزینه‌های بیرونی و تبدیل ظرفیت‌های ملی به دستاوردهای واقعی در عرصه جهانی است.

منابع فارسی

- باوی، محمد . (۱۳۷۷). وضعیت رشته علوم سیاسی در ایران. علوم سیاسی، ۱(۳)، ۳۱۰-۲۸۶.
- حقیقت، سیدصادق. (۱۳۹۱). آسیب شناسی رشته علوم سیاسی در ایران. راهبرد فرهنگ، ۵(۱۹)، ۷۸-۵۳.
- رنجبردار، مجید، و آقایی، داوود. (۱۳۹۷). اقتصاد سیاسی روابط ایران و آلمان: مطالعه موردی سرمایه گذاری خارجی،سیاست جهانی ۷(۳))، ۴۴-۷.
- صادقیان، رضا و موسوی، سید قائم(۱۳۹۶) مقایسه سیاست خارجی جمهوري اسلامی ایران در دولتهاي خاتمی و احمدینژاد. ماهنامه پژوهش ملل، ۲(۱۶)، ۱۸-۱.

ReferencesEnglish

- Haas, Peter. M.(1992) Introduction: Epistemic Communities and International Policy Coordination. International Organization, 46(1),pp. 1-35.

دانشجوی رشته علوم سیاسی

مروری بر فرصت‌های شغلی و مهارت‌های اکتسابی

اسما محمدی

مقدمه

رشته علوم سیاسی به عنوان یکی از شاخه های بنیادین علوم انسانی،از دیرباز نقش موثری در فهم و تحلیل پویایی های قدرت، حکومت داری و تعاملات اجتماعی ایفا کرده است.این رشته که ریشه هایش را می‌توان در اندیشه های کلاسیک ارسطو و افلاطون جست‌وجو کرد، در دوران مدرن به مطالعه نظام مند روابط بین‌الملل، سیاست داخلی و سازوکارهای تصمیم گیری می‌پردازد.در ایران، علوم سیاسی با تاسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ شمسی، به عنوان یک حوزه آکادمیک مستقل شکل گرفت و امروزه در دانشگاه‌های برجسته ای مانند علامه طباطبایی و دانشگاه‌های استانی همچون دانشگاه رازی کرمانشاه، برنامه های آموزشی جامعی ارائه می‌دهد و فارغ‌التحصیلان را برای ورود به عرصه‌های متنوعی از سیاست گذاری تا تحلیل رسانه ای آماده می‌سازد. در دنیای امروز که مرزهای ملی به واسطه جهانی سازی و بحران های فراملی مانند تغییرات اقلیمی و مهاجرت های گسترده روز به روز پوشیده می‌شود، اهمیت رشته علوم سیاسی بیش از پیش آشکار است و سیاست دیگر محدود به کاخ های حکومتی نیست؛نفوذ آن در عرصه اقتصادی(تحریم‌ها بین‌الملل و تجارت جهانی)،فرهنگی(رسانه های اجتماعی و پروپاگاندا) و حتی زیست محیطی مشهود است.

علوم سیاسی به عنوان لنزی تحلیلی برای بررسی روابط پیچیده قدرت ، حکومت و جامعه نقش محوری در فهم پویایی های اجتماعی ایفا می‌کند. این رشته در سازوکارهای توزیع قدرت، روابط حکومت با شهروندان و تعاملات جامعه ،ابزارهایی برای نقد و بررسی نظام های سیاسی فراهم می‌آورد. در دنیای امروز، جایی که قدرت نه تنها در نهادهای رسمی بلکه در شبکه های جهانی و رسانه ای پراکنده است، علوم سیاسی به ما کمک می‌کند تا نابرابری ها را ریشه یابی کنیم و راهکارهایی برای عدالت اجتماعی پیشنهاد دهیم. هدف اصلی در این نوشتار مروری جامع بر مهارت‌های اکتسابی رشته علوم سیاسی و فرصت‌های شغلی مرتبط با آن (در بخش دولتی، خصوصی و بین‌المللی)است. این بررسی نه تنها وضعیت موجود را ترسیم می کند بلکه چالش‌ها را برجسته و راهکارهایی عملی به دانشجویان و سیاست گذاران پیشنهاد می‌دهد تا پلی بین آموزش آکادمیک و بازار کار زده شود.



معرفی حوزه های کاری رشته علوم سیاسی

۱-سیاست مدار: اصلی ترین شغل در رشته علوم سیاسی، سیاست‌مدار است. سیاست‌مدار کسی است که در نحوه اداره دولت مشارکت می‌کند. آن‌ها می‌توانند در سطح محلی، شهری یا کشوری کار کنند و توسط رهبر یا یک مقام بالاتر از خود، انتخاب می‌شود. وظیفه اصلی و کلی یک سیاست‌مدار ایجاد و اجرای قوانین و نحوه عملکرد دولت و مشاوره با قانون گذاران، مؤسسان و مشاوران مورد اعتماد است.

وظایف آن‌ها به طور دقیق تر عبارت است از:

*گوش دادن و رسیدگی به دغدغه ها و خواسته های عمومی، ملاقات با مردم

*پیشنهاد قوانین مرتبط به نیازهای مردم از جمله بودجه بندی و تخصیص بودجه

* حضور در مراسمات مختلف سیاسی * حضور در جلسات عمومی یا حقوقی یا خصوصی

وظایف و برنامه های کاری یک سیاست‌مدار به شرکتی که در آن کار می‌کند و سطح فعالیت او بستگی دارد برای مثال سیاست‌مداران محلی ممکن است به صورت پاره وقت کار کنند در حالی که سیاست‌مداران کشوری تمام وقت کار می‌کنند.

۲-تحلیل گر سیاسی: تحلیل گر سیاسی فردی است که براساس داده های موجود و منابعی چون جلسات عمومی، اخبار سیاسی، رویدادهای جاری و... مسائل سیاسی را تجزیه و تحلیل می‌کند و وضعیت سیاسی آینده جامعه را پیش بینی می‌کند.

این افراد می‌توانند در سازمان های دولتی، سازمان های غیر دولتی و رسانه های مختلف کار کنند.

برخی وظایف تحلیل گران سیاسی:

* نظارت بر روندهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ملی و بین‌المللی * به روز ماندن در مورد اخبار و رویدادهای سیاسی

* استفاده از ابزارهای پیشرفته سرچ کردن * تحلیل های آماری و تفسیر یافته ها

* نوشتن گزارش در مورد یافته های خود * ارائه نتایج تحقیقات جهت افزایش آگاهی عمومی

* به روزرسانی های سیاسی روزانه

۳-مشاور سیاسی: مشاوران سیاسی در حوزه‌های مختلفی فعالیت دارند و به متخصصان زیادی کمک می‌کنند به عنوان مثال:

* در اجرای کمپین‌های انتخاباتی موفق به سیاست‌مداران کمک می‌کنند

* در ایجاد کمپین‌هایی که وجهه عمومی یک نامزد را بهبود می‌بخشند، به مدیران روابط عمومی کمک می‌کنند

* به شرکت ها و سازمان‌های گوناگون کمک می‌کنند تا رویدادهای جاری را هدایت یا تغییرات قانونی را وضع کنند.

* نوشتن بیانیه‌های مطبوعاتی و سخنرانی ها * تقویت استراتژی های رسانه‌ی اجتماعی و توسعه تبلیغات

به طور کلی مشاوران سیاسی در طول رقابت های انتخاباتی یک نامزد سیاسی مسؤلیت های زیادی دارند و نظرات عمومی راجع نامزد انتخاباتی را مدیریت می‌کنند و توصیه ها و راهکارهایی برای بهبود نظرات و کسب آرای بیشتر ارائه می‌دهند.



۴-قانون گذار: یکی دیگر از مشاغل رشته سیاست، قانون گذاری است. قانون گذاران مسئول وضع قوانین جدید و تغییر قوانین موجود در سطوح مختلف دولت از جمله کشور، شهر و شهرستان هستند.

برخی وظایف قانون گذاران:

* مشورت با همکاران برلی تدوین مواضع و استراتژی های مربوط به مسائل
* بررسی شایستگی پیشنهادات و اصلاحات لایحه * پیش نویسی قوانین و مقررات

یک قانون گذار بلید دارای مهارت های زیر باشد:

* **مهارت های ارتباطی:** قانون گذاران باید د مذاکرات با مدیران سیاسی و صحبت با رسانه ها به خوبی اطلاعات را به مردم ارائه دهند و احزاب خود را نمایندگی کنند.
* **مهارت های تحصیلی:** قانون گذاران باید مفاهیم محلی و ملی و همچنین قوانین پیشنهادي را تحلیل و درک کنند.
* **تفکر انتقادی:** قانون گذارانی که در کمیسیون ها، هیأت های تحقیق ، گروه های مطالعاتی و کمیته ها خدمات می‌کنند برای بررسی حوزه های تخصصی و تولید باید از مهارت های تفکر انتقادی برخوردار باشند.
* **مهارت های رهبری:** قانون گذاران باید تصمیماتی اتخاذ کنند که دیدگاه های شهروندان حقوقی، مقامات دولتی و رهبران حزب رامتعادل کنند.
* **مهارت های کار تیمی:** قانون گذاران باید بتوانند به منظور آشتی دادن و ایجاد سیاست ها و توافق ها با همکاران یا اعضای دیگر احزاب سیاسی مذاکره کنند.

۵-خبرنگار: خبرنگاران سیاسی از افراد و رویدادهای مختلف در سطح کشور و جهان گزارش جمع می‌کنند و مردم را در مورد سیاست ها و مسائل سیاسی در سطح محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی آگاه می‌کنند.

برای دانشجویان رشته علوم سیاسی که به سیاست، نحوهٔ تاثیر گذاری سیاست ها بر افراد و جوامع و شرکت در بحث های سیاسی علاقه دارند، شغل خبرنگاری سیاسی یکی از بهترین گزینه هاست.

نقش ها و مسؤلیت های یک خبرنگار به شرح زیر است:

* پوشش اخبار سیاسی * مسؤل گزارش در یک منطقه جغرافیایی مانند یک شهرستان، در یک مکان خاص مانند دادگاه
* شرکت در کنفرانس ها و جلسات ترجیهی و سایر رویدادهای زنده * ایجاد روابط با منابع و انجام مصاحبه به منظور جمع آوری اطلاعات



مهارت‌های اکتسابی

***تحلیل انتقادی و پژوهش علمی:**

مهارت تحلیل انتقادی از مهمترین توانمندیهایی است که دانشجویان رشته علوم سیاسی کسب میکنند. این مهارت به آنها امکان میدهد تا مسائل ،سیاسی اجتماعی و اقتصادی را نه به شکل سطحی، بلکه با عمقی قابل توجه و دیدی تحلیلی مورد بررسی قرار دهند تحلیل انتقادی شامل شناسایی و سنجش دقیق فرضیات پنهان در متون و سیاستها ارزیابی شواهد موجود و سازنده نظریه ها و دیدگاههای مختلف است. این روند، زمینه ساز تفکر مستقل و اتخاذ مواضع آگاهانه در مقابل مسائل پیچیده سیاسی میشود. از سوی دیگر، پژوهش علمی مکمل این مهارت است که به دانشجویان کمک میکند دادههای معتبر و قابل اتکا را از منابع گوناگون جمع آوری به روشهای کمی و کیفی تحلیل و نتیجه گیری کنند روند پژوهش در این رشته از طراحی سوالات تحقیق انتخاب روش مناسب گردآوری اطلاعات تا تفسیر داده ها، یک مسیر منظم و سیستماتیک را دنبال میکند و دانشجو را به تولید گزارشها و مقالات علمی با اعتبار میرساند این مهارتها نه تنها در فضای دانشگاه بلکه در محیطهای پژوهشی، سیاسی و رسانه ای نیز کاربرد گسترده ،دارد و پایه و مبنای تصمیم گیریهای کلان و سیاست گذاریهای اجرایی به شمار میآید. برای مثال، تحلیل داده های اقتصادی و سیاسی که بر روند تحریمها و سیاستهای خارجی کشور تأثیر گذارند نیازمند توانمندیهای تحلیلی و پژوهشی دقیق است که دانشجویان علوم سیاسی در طول تحصیل کسب میکنند.

***توانایی نوشتن و تولید محتوا:**

یکی از مهارتهای حیاتی و کاربردی در رشته علوم سیاسی، توانایی نوشتن تحلیلی و تولید محتوای متناسب با مخاطب است. این مهارت به دانشجویان امکان میدهد ایده ها نظرات و تحلیلهای سیاسی را به شکل واضح منسجم و قانع کننده به مخاطبان مختلف از جمله تصمیم گیرندگان، پژوهشگران، رسانه ها و عموم مردم منتقل .کنند نوشتار سیاسی میتواند در قالبهای متنوعی از جمله مقالات پژوهشی گزارشهای تحلیلی یادداشتهای خبری، پروپوزالهای سیاستگذاری، و حتی متون تبلیغاتی و اطلاع رسانی ارائه شود. در فرایند آموزش علوم سیاسی دانشجویان با تمرین نگارش انواع متون آشنا میشوند و با رعایت قواعد نگارشی ساختار منطقی و زبان تخصصی رشته توانایی پرداختن به موضوعات پیچیده را پیدا می‌کنند. این توانایی نوشتاری به ویژه در تولید محتوای علمی و سیاستی، نقشی اساسی در شکل دهی به افکار عمومی و تصمیمات سیاسی دارد نویسنده سیاسی باید توانایی ترجمه نظریه ها و داده های پیچیده به زبانی قابل فهم و تاثیرگذار را داشته باشد تا بتواند پیام خود را به خوبی منتقل کند. علاوه بر این تولید محتوا در فضای دیجیتال و شبکه های اجتماعی اهمیت زیادی یافته است دانشجویان باید مهارت ایجاد محتوای مناسب برای پلتفرمهای مختلف رسانه ای را آموزش ببینند چرا که امروزه بسیاری از مباحث سیاسی و اجتماعی در این فضاها شکل میگیرد و انتقال پیام به شکلی حرفهای و جذاب، به افزایش تأثیرگذاری کمک میکند.

در نهایت توانایی نوشتن و تولید محتوا دانشجویان علوم سیاسی را برای فعالیتهای حرفهای متنوعی از جمله روزنامه نگاری سیاسی کار در اندیشکده‌ها، سیاستگذاری عمومی و مشاوره رسانه ای آماده میسازد و نقش کلیدی در ارتقاء سطح علمی و فرهنگی جامعه ایفا میکند.

***مهارت‌های ارتباطی و مذاکره:**

مهارتهای ارتباطی از جمله توانمندیهای حیاتی و اساسی در رشته علوم سیاسی به شمار میآیند که دانشجویان را در انتقال موثر ایده ها، افکار و تحلیلهای خود توانمند میسازند. این مهارتها شامل مهارتهای شفاهی مانند سخنرانی، بحث های علمی، مذاکرات رسمی و غیررسمی و تعامل با مخاطبان متنوع در سطوح مختلف سیاسی و اجتماعی است همچنین، مهارت ارتباطی کتبی نیز اهمیت بالایی دارد که شامل نگارش گزارشهای دقیق متقاعدکننده، یادداشتهای سیاستگذاری و مقالات پژوهشی میشود توانایی انتقال موثر اطلاعات سیاسی به شکل شفاف و قابل فهم برای تصمیم گیرندگان جامعه و رسانه ها از مهارتهای کلیدی فارغ التحصیلان این رشته است.

مذاکره به عنوان یکی از فرآیندهای پیچیده و کلیدی در سیاست داخلی و بینالملل مهارتی است که دانشجویان از طریق تمرین در کلاسهای تخصصی کارگاهها و پروژههای گروهی تقویت میکنند. مذاکره کنندگان سیاسی باید توانایی تحلیل دقیق موقعیت درک منافع طرف مقابل ایجاد فضای گفت وگو و یافتن راه حل‌های برد برد را داشته باشند این مهارت در تنظیم توافقنامه های سیاسی حل تعارضات بین المللی و حتی مدیریت بحرانها نقش اساسی ایفا می.کند از سوی دیگر قدرت متقاعدسازی و استفاده از زبان بدن و فن بیان در مذاکرات بخشی از مهارتهای ارتباطی است که دانشجویان در محیطهای آموزشی و تجربه های عملی می آموزند. در فضای کنونی که تعاملات سیاسی بسیار پویا و پرتنش است، دانشجویان علوم سیاسی با بهره گیری از این مهارتها میتوانند نقش مهمی در دیپلماسی عمومی سازمانهای مردم نهاد و رسانه ها ایفا کنند ،همچنین ارتقاء مهارت ارتباطی در فضای دیجیتال و رسانه های اجتماعی یک ضرورت روزافزون است که به دانشجویان کمک میکند تا پیامهای سیاسی را به شکل مؤثرتر و گسترده تری منتشر نمایند و مطالبات جامعه را به گوش مسئولان برسانند.

***شناخت ساختار سیاسی و حقوقی:**

شناخت ساختار حقوقی و سیاسی، یکی از مهارت‌های بنیادین در رشته علوم سیاسی است که دانشجویان را با لایه‌های پیچیده چارچوب‌های قانونی، نهادهای حکومتی و تعاملات قدرت آشنا می‌سازد. این مهارت شامل فهم عمیق از قوانین اساسی، حقوق مدنی و کیفری، معاهدات بین‌المللی، ساختارهای حکومتی (مانند قوای سه‌گانه: مقننه، مجریه و قضائیه) و نقش نهادهای نظارتی در نظام‌های سیاسی می‌شود. دانشجویان از طریق مطالعه متون کلیدی مانند قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، منشور ملل متحد، کنوانسیون‌های حقوق بشر و مدل‌های حکومتی، یاد می‌گیرند تا تعامل پویا میان قانون، سیاست و جامعه را تحلیل کنند. این تحلیل نه تنها تأثیر ساختارهای حقوقی بر تصمیم‌گیری‌های دولتی و اجتماعی را ارزیابی می‌کند، بلکه نقش سیاسی نهادها در حفظ تعادل قدرت، توزیع منابع و حل تعارضات را بررسی می‌نماید. علاوه بر جنبه نظری، این مهارت دانشجویان را برای کاربردهای عملی گسترده‌ای آماده می‌سازد، از جمله سیاست‌گذاری حقوقی، مشاوره در نهادهای دولتی، دفاع از حقوق شهروندی یا فعالیت در سازمان‌های حقوق بشری. در ایران، شناخت ساختار حقوقی و سیاسی به معنای بررسی دقیق نقش قوه قضائیه در اجرای عدالت، شورای نگهبان در نظارت بر قوانین، مجلس شورای اسلامی در

قانون‌گذاری و رهبری در هدایت کلان سیاست‌ها است؛ برای مثال، فارغ‌التحصیلان می‌توانند چالش‌هایی مانند حقوق اقلیت‌های قومی، تأثیر تحریم‌های بین‌المللی بر حقوق اقتصادی را مدیریت کنند. این دانش به شناسایی شکاف‌های ساختاری و پیشنهاد اصلاحات کمک می‌کند، مانند تقویت شوراهای محلی برای دموکراسی مشارکتی.
در سطح جهانی، این مهارت برای دیپلماسی حقوقی، حل تعارضات مرزی و مشارکت در دادگاه‌های بین‌المللی مانند دیوان لاهه یا دیوان کیفری بین‌المللی ضروری است. مثلاً در پرونده‌های خاورمیانه، متخصصان علوم سیاسی با شناخت ساختار حقوقی و سیاسی می‌توانند نقش سازمان ملل در میانجی‌گری را تقویت کنند یا تأثیر ساختارهای سیاسی اتحادیه اروپا بر سیاست‌های مهاجرتی را تحلیل نمایند. توسعه این مهارت از طریق کارآموزی در وزارتخانه‌ها یا سازمان‌های بین‌المللی، کلید موفقیت شغلی و تأثیرگذاری اجتماعی است، به ویژه در ایران که نیاز به متخصصان آشنا با ساختارهای دوگانه داخلی-بین‌المللی رو به افزایش است.

***تفکر راهبردی و تصمیم‌گیری:**

تفکر راهبردی و تصمیم‌گیری، مهارتی پیشرفته در رشته علوم سیاسی است که دانشجویان را به برنامه‌ریزی بلندمدت، ارزیابی گزینه‌ها و اتخاذ تصمیم‌های بهینه در شرایط پیچیده توانمند می‌سازد. این مهارت شامل تحلیل مسائل سیاسی در سطوح مختلف (داخلی، منطقه‌ای و جهانی)، شناسایی فرصت‌ها و تهدیدها، پیش‌بینی پیامدهای سیاست‌ها و تنظیم استراتژی‌های متناسب با اهداف کلان است. دانشجویان با مطالعه مدل‌های راهبردی مانند نظریه بازی‌ها، یاد می‌گیرند تا ریسک‌ها را مدیریت کنند و راهکارهای کارآمد پیشنهاد دهند.
در عمل، این مهارت دانشجویان را برای نقش‌هایی مانند مشاور سیاست خارجی، مدیر بحران یا برنامه‌ریز اقتصادی آماده می‌کند. مثلاً در ایران، تفکر راهبردی می‌تواند در تحلیل سیاست‌های انرژی یا روابط با همسایگان کاربرد داشته باشد، جایی که تصمیم‌گیری‌ها باید تعادل میان منافع ملی و روابط بین‌المللی را برقرار کند. در سطح جهانی، مثال مذاکرات برجام نشان‌دهنده اهمیت این مهارت در پیش‌بینی واکنش‌های قدرت‌های بزرگ و تنظیم استراتژی‌های برد برد است. این اکتساب، فارغ‌التحصیلان را به رهبرانی تبدیل می‌کند که می‌توانند در محیط‌های پویا و رقابتی، تغییرات مثبت ایجاد نمایند.

چالش‌ها و آینده شغلی

رشته علوم سیاسی با وجود جذابیت و اهمیت بالا، در بازار کار داخلی با محدودیت هایی روبه رو است. بخش عمده فرصت‌های شغلی محدود به نهادهای دولتی مانند وزارتخانه ها و مجلس است که ظرفیت جذب محدودی دارند و رقابت بالاست. از سوی دیگر برخی فارغ‌التحصیلان با کمبود مهارت‌های تکمیلی همچون مهارت‌های دیجیتال، ارتباطی و مدیریتی مواجه اند که نیازمند تقویت و به روزرسانی مستمر است .
اما در عرصه بین‌الملل فرصت‌های گسترده تر و متنوع تری برای دانش آموختگان علوم سیاسی وجود دارد؛ از جمله در سازمان های بین‌المللی، دیپلماسی، نهادهای حقوق بشر و اندیشکده های معتبر که مهارت های نوین ارتباطی و فناوری اطلاعات و آشنایی با زبان های خارجی، کلید ورود به این بازارهای جهانی است. به همین دلیل دانشجویان علوم سیاسی باید مهارت های تخصصی و بین فرهنگی خود را توسعه دهند تا بتوانند در فضای رقابتی بین‌المللی موفق شوند و نقش موثری در سیاست جهانی ایفا کنند. فرصت هایی مانند تحلیل گری سیاسی، مشاوره سیاست گذاری، فعالیت‌ها در رسانه ها و مدیریت پروژه های اجتماعی نیز به صورت فزاینده در دسترس هستند، به شرطی که دانش آموختگان مهارت های چندگانه را فراگیرند و به صورت فعال در عرصه های متنوع تجربه کسب کنند. همچنین با توجه به گستردگی تحولات سیاسی و اقتصادی در جهان، رشته علوم سیاسی در روز بیشتر نقش خود را در پیش بینی رویدادها، تحلیل بحران ها و ارائه راهکارهای استراتژیک نشان می‌دهد.

نتیجه‌گیری

رشته علوم سیاسی به عنوان یکی از ارکان اصلی علوم انسانی نه تنها فهم عمیقی از پویاییهای قدرت حکومت و روابط اجتماعی ارائه میدهد بلکه پلی حیاتی میان دانش نظری و کنش عملی در عرصه سیاست داخلی و بین‌المللی است. این رشته با بررسی تئوریهای کلاسیک مانند واقع گرایی، لیبرالیسم و مارکسیسم به دانشجویان امکان میدهد تا ریشه های تاریخی و فلسفی مسائل سیاسی را درک کنند و چالشهای معاصر مانند بحرانهای جهانی نابرابریهای اجتماعی و تحولات ژئوپلیتیکی را تحلیل نمایند. اهمیت آن فراتر از مرزهای آکادمیک است؛ علوم سیاسی در تقویت دموکراسی، پیشبرد توسعه پایدار مدیریت بحران‌ها و ترویج صلح جهانی نقش کلیدی ایفا میکند و فارغ‌التحصیلان آن را به شهروندانی آگاه و فعال تبدیل میسازد. با این حال برای دستیابی به اثرگذاری واقعی ضروری است که دانش نظری با مهارتهای عملی تلفیق شود. دانش نظری بدون کاربرد عملی، محدود به کلاسهای درس میماند، در حالی که مهارتهای عملی همچون پژوهش میدانی، مذاکره دیپلماتیک، تحلیل دادههای دیجیتال ارتباطات مؤثر و مدیریت پروژه های اجتماعی نظریه را به ابزار واقعی تبدیل میکنند. دانشجویان علوم سیاسی باید از طریق کارآموزی پروژه های گروهی و آموزشهای فناوری ،محور این مهارت‌ها را تقویت کنند تا بتوانند در بازار کار ،رقابتی از سیاست گذاری دولتی تا سازمانهای بین المللی موفق عمل نمایند در نهایت تنها با این هم افزایی نظری-عملی است که میتوان به ایجاد تغییرات مثبت و پایدار در سیاست و جامعه امید بست آیندهای مسئولانه، مشارکتی و عادلانه را رقم زد و نقش ایران را در عرصه جهانی تقویت نمود.

منابع

سایت ها:

۱-alefmoshaver.com ۲-https://www.mcls.gov.ir
۳-iranestekhdam.ir ۴-jahanemoaser.ir
۵-iscanews.ir ۶-blog.karazma.co

مقالات:

۱-صالحی وثیق،محمدرضا؛اکبرپور، علی(۱۴۰۳)،»نگرش دانشجویان دوره دکتری علوم سیاسی به اثر بخشی این رشته در حل مسائل کارکردی در ایران»، شماره ۷۷
۲-حقیقت،سید صادق(۱۴۰۰)، «بررسی و نقد احیای علوم سیاسی «، شماره ۱۸۸، نشریه آینده پژوهش

کارشناس ارشد اندیشه سیاسی در اسلام-دانشگاه تبریز

بین‌رشته‌ای شدن؛ فرصت یا تهدید
(نسبت علوم سیاسی با سینما و تئاتر): از آگورا تا اتاق

سجاد مهین احدزاده



مقدمه: بازگشت به وحدت از دست رفته مقدمه: بازگشت به وحدت از دست رفته

در جهان باستان مرزی میان دانستن و اجرا کردن وجود نداشت. در یونان عصر پریکلس، آگورا (میدان سیاست) و تئاترون (محل تماشا) دو روی یک سکه بودند. شهروند آتنی همان‌گونه که در مجلس به دموکراسی رأی می‌داد، عصرگاهان به تماشای تراژدی‌های سوفوکل و کمدی‌های آریستوفان می‌نشست تا عواقب اخلاقی و انسانی آن رأی‌ها را بر صحنه ببیند اما مدرنیته با تخصصی‌شدن علوم، دیواری میان علوم سیاسی و هنرهای نمایشی کشید. امروز سخن گفتن از بین‌رشته‌ای شدن تلاشی برای تخریب این دیوار و ترکیب هنر و علم سیاست است.

علوم سیاسی(و هر علم دیگری) بدون هنر، مجموعه‌ای از تئوری‌های خشک و انتزاعی درباره دولت و حاکمیت است؛ و هنر بدون تفکرات و اندیشه سیاسی در خطر سقوط به ورطه سرگرمی صرف یا فرمالیسم بی معنا قرار دارد؛ این نوشتار با بررسی آثار برجسته تاریخ نمایش و سینما می‌کوشد تا نشان دهد چگونه صحنه‌ی اجرا و پرده‌ی سینما به آزمایشگاه‌هایی عظیم برای کالبدشکافی قدرت، استبداد، انقلاب و دموکراسی تبدیل می‌شوند.



بخش اول: تئاتر؛ صحنه زنده جدال قدرت و اخلاق

تئاتر به دلیل خصلت اینجایی و اکنونی خود، بی‌واسطه‌ترین شکل مواجهه با امر سیاسی است. در تئاتر، بدن بازیگر حامل ایدئولوژی می‌شود و صحنه، ماکتی از جامعه.

۱. تراژدی رهبری و پارادوکس مردم: از کوریولانوس تا فوئنته اوبخونا

ویلیام شکسپیر در نمایشنامه کوریولانوس (۱۶۰۸)، یکی از پیچیده‌ترین گره‌های فلسفه سیاسی را مطرح می‌کند؛ تنش میان نخبگان کارآمد اما متکبر و توده‌هایی که از آن ها فریب می‌خورند و به حق خود نمی‌رسند؛ کوریولانوس قهرمان جنگ‌سالاری است که نجات‌بخش رم است اما از تملق‌گویی به مردم (پوپولیسم) برای کسب رأی بیزار است؛ شکسپیر در اینجا به هیچ جناحی باج نمی‌دهد او به شکلی باشکوه دوسویه عمل می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه تریبون‌های مردمی با دسیسه‌های شیطانی گرسنگی شهروندان را ابزار قدرت می‌کنند و چگونه غرور یک قهرمان می‌تواند او را به فاشیسم و خیانت به وطن بکشاند. این اثر برای دانشجوی علوم سیاسی کلاس درسی در باب آسیب‌شناسی دموکراسی است. در مقابل بدبینی نخبه‌گرایانه کوریولانوس، لوپه دو وگا در فوئنته اوبخونا (۱۶۱۹) درخشان و اسپارتاکوس‌وار تاریخ درام را خلق می‌کند وقتی فرمانده نظامی ستمگر کشته می‌شود و پادشاه، روستاییان را شکنجه می‌کند تا نام قاتل را بگویند همه یک‌صدا فریاد می‌زنند:((کار فوئنته اوبخوناست.)) این اثر ستایشی از کنش جمعی و همبستگی در برابر ظلم است؛ موضوعی که در اندیشه سیاسی اسلام نیز تحت مفاهیمی چون امت و امر به معروف و نهی از منکر قابل بررسی است. با این حال، دو وگا با هوشمندی نشان می‌دهد که حتی این عدالت‌خواهی مردمی (که در اینجا اشاره به رهبری زنان دارد) نهایتاً نیازمند تأیید اقتدار سلطنتی است تا به هرج‌ومرج ختم نشود.

۲.مکانیسم‌های سرکوب و تمامیت‌خواهی: از برشت تا پینتر

قرن بیستم، قرن ظهور توتالیتاریسم بود و تئاتر نمی‌توانست ساکت بماند. برتولت برشت در صعود مقاومت‌پذیر آرتورو اویی (۱۹۴۱) با استفاده از تکنیک فاصله‌گذاری، ظهور هیتلر را در قالب داستانی گانگستری در شیکاگو بازسازی می‌کند. او مکانیسم بدی را تشریح می‌کند: فساد سرمایه‌داری، ترس کسبه و سکوت نخبگان. بازیگر در پایان رو به تماشاگر می‌کند و یک هشدار به مخاطب می‌دهد و در واقع یک گزاره سیاسی تکان‌دهنده می‌دهد:((فاشیسم یک رخداد تاریخی نیست بلکه یک پتانسیل همیشگی است.))
این تم سرکوب در بوته آزمایش (۱۹۵۳) اثر آرتور میلر به شکلی دیگر نمایان می‌شود؛ میلر با بازخوانی ماجرای جادوگران سالم (۱۶۹۲) به نقد مک‌کارتیسم و فضای امنیتی آمریکا می‌پردازد او نشان می‌دهد که چگونه یک حکومت می‌تواند با ابزار ترس و اتهام‌زنی جامعه را فلج کند. برای یک بازیگر تئاتر درک روانشناسی برانگیختگی همگانی در این نمایشنامه کلید فهم بسیاری از رفتارهای توده‌ای در سیاست مدرن است.
در سوی دیگر هارولد پینتر در پیک آخر (۱۹۸۴) و سارا کین در انفجار (۱۹۹۵) سیاست را از عرصه عمومی به عرصه خصوصی می‌کشند. پینتر در اتاق‌های بازجویی نشان می‌دهد که چگونه زبان قدرت تهی از معناست و نیکولای شکنجه‌گر علی‌رغم ادعاهای اخلاقی و مذهبی، انسانی عمیقاً ناقص است. سارا کین با جسارتی بیشتر خشونت جنگ داخلی را به داخل یک اتاق هتل می‌آورد تا بگوید:((جنگ بیرونی، امتداد خشونت درونی ماست.))



۳.رئال پولیتیک و شکست آرمان‌ها

تئاتر سیاسی گاهی به نقد خود سیاست‌ورزان می‌پردازد. فردریش شیلر در مری استوارت (۱۸۰۰) با خلق رویارویی خیالی میان دو ملکه، ذات فریبکارانه سیاست را عریان می‌کند؛ بحث‌های الیزابت و مشاورانش نه بر سر حقیقت بلکه بر سر بقا و مصلحت است که این همان مفهوم ماکیاولیستی قدرت است که در نمایشنامه مستندگونه‌ی چیزهایی که رخ می‌دهند (۲۰۰۴) اثر دیوید هر نیز تکرار می‌شود. دیوید هر با بررسی فرآیند تصمیم‌گیری جنگ عراق نشان می‌دهد که چگونه حماقت، دروغ و جاه‌طلبی می‌توانند جهان را به آتش بکشد. در نهایت کارل چرچیل در دختران برتر (۱۹۸۳) و ترور گریفیث در مهمانی (۱۹۷۳) به نقد درون‌گفتمانی جریان چپ و فمینیسم می‌پردازند. چرچیل می‌پرسد:((آیا زنی که در سیستم سرمایه‌داری و مردسالار به قدرت می‌رسد (مانند تاچر) لزوماً پیروزی فمینیست است؟)) و گریفیث با بحث‌های دیالکتیکی میان انقلابیون تئوریک، ناتوانی روشنفکران در تبدیل تئوری به عمل را به سخره می‌گیرد؛ درسی بزرگ برای دانشجویان علوم سیاسی که گاه در برج عاج نظریات گرفتار می‌شوند.

بخش دوم: سینما؛ توهم واقعیت و مهندسی حقیقت

اگر تئاتر هنر کلام است، سینما هنر تصویر و تدوین است. سینمای سیاسی به ما می‌آموزد که واقعیت سیاسی نه آن چیزی است که رخ می‌دهد، بلکه آن چیزی است که روایت می‌شود.

۱. بوروکراسی، قانون و فساد: تشریح آناتومی قدرت

برخلاف تصور رایج سیاست همیشه هیجان‌انگیز نیست و بخش بزرگی از آن فرسایشی و بوروکراتیک است. فیلم لینکلن (۲۰۱۲) اسپیلبرگ شاهکاری در نمایش فرآیند اجرای یک قانون است؛ فیلم نشان می‌دهد که لغو برده‌داری نه فقط با نطق‌های آتشین بلکه با باج‌دهی، خریدن رأی مخالفان و سازش‌های پشت پرده ممکن شد. این فیلم تجسم عینی اخلاق مسئولیت‌گرا است. در همین راستا آقای اسمیت به واشینگتن می‌رود (۱۹۳۹) و تمام مردان شاه(۱۹۴۹) دو سوی سکه فساد و آرمان‌گرایی را نشان می‌دهند؛ فرانک کاپرا در آقای اسمیت هنوز به معصومیت قانون اساسی و پیروزی فرد بر سیستم باور دارد اما رابرت راسن در تمام مردان شاه (بر اساس زندگی هوی پی. لانگ) مسیری تیره‌تر را ترسیم می‌کند: چگونه یک پوپولیست اصلاح‌طلب به محض رسیدن به قدرت خود به هیولایی بوروکراتیک تبدیل می‌شود که علیه آن می‌جنگید.

۲. انتخابات و مدیریت تصویر:

فیلم‌هایی با محور انتخابات کلاس درسی برای فهم بازاریابی سیاسی هستند. کاندیدا (۱۹۷۲) با بازی رابرت ردفورد فرآیند تبدیل یک انسان صادق به یک کالای انتخاباتی را نشان می‌دهد؛ پایان باز فیلم و چهره‌ی مبهوت مک‌کی که می‌پرسد:(حالا چه کنیم؟) استعاره‌ای از پوچی پیروزی بدون برنامه است اما اوج نقد رسانه‌ای در فیلم سگ را بجنبان (۱۹۹۷) و چهره‌ای میان جمعیت (۱۹۵۷) دیده می‌شود؛ سگ را بجنبان پیش‌گویی دقیق جهان امروز است جایی که مشاوران سیاسی برای پوشاندن یک رسوایی جنسی، جنگی ساختگی با آلبانی راه می‌اندازند و با تکنیک‌های سینمایی قهرمان‌سازی می‌کنند. اینجاست که مرز میان تدوین‌گر فیلم و استراتژیست سیاسی محو می‌شود. چهره‌ای میان جمعیت نیز نشان می‌دهد که چگونه یک شومن تلویزیونی (که شباهت عجیبی به ترامپ دارد) می‌تواند با زبان عوام‌فریبانه به قدرتمندترین مهره سیاسی تبدیل شود.



۳.توتالیتاریسم و نظارت:

سینما بهترین ابزار برای تصویر کردن کابوس‌های سیاسی است. ۱۹۸٤جورج اورول و اقتباس سینمایی آن مفهوم دیکتاتوری را جاودانه کردند. اما فیلم زندگی دیگران (۲۰۰۶) تصویری ملموس‌تر و انسانی‌تر از استبداد ارائه می‌دهد این فیلم نشان می‌دهد که چگونه سیستم‌های امنیتی (اشتازی) نه فقط مخالفان بلکه وفاداران خود را نیز از درون تهی می‌کنند؛ سکوت سرد فیلم و رنگ‌بندی خاکستری آن خفقان را به مخاطب تزریق می‌کند. وی مثل وندتا (۲۰۰۶) با رویکردی آنارشیستی و کمیک‌بوکی ایده را فراتر از فرد می‌برد: مردم نباید از حکومت‌ها بترسند، حکومت‌ها باید از مردم بترسند. دکتر استرنج‌لاو (۱۹۶۴) کوبریک، وحشت جنگ سرد را به کمدی سیاه تبدیل می‌کند؛ کوبریک با نبوغی کم‌نظیر دریافت که تنها راه بیان جنون تخریب دوجانبه طنز است؛ اتاق جنگی که در آن دعوا ممنوع است و ژنرال‌هایی که نگران مایعات حیاتی بدن خود هستند کاریکاتوری دقیق از میلیتاریسم است.

٤.انقلاب و مقاومت:

سینما گاهی سلاح مبارزه است. نبرد الجزیره (۱۹۶۶) با سبکی واقع‌گرایانه و مستندگونه ساخته شد که پنتاگون آن را برای آموزش ضدشورش استفاده کرد. جیلو پونته‌کوروو با استفاده از نابازیگران و دوربین روی دست همدردی ایدئولوژیک خود با اعراب را در فرمی بی‌طرفانه ارائه کرد. زد (۱۹۶۹) کوستا گاوراس و خوشه‌های خشم (۱۹۴۰) جان فورد نیز هر کدام به شیوه‌ای صدای بی‌صدایان شدند. زد با موسیقی کوبنده و تدوین سریع آناتومی یک ترور و دیکتاتوری نظامی را افشا کرد و خوشه‌های خشم تراژدی فقر و آوارگی ناشی از سرمایه‌داری بی‌رحم را به حماسه‌ای انسانی بدل ساخت. در نهایت مالکوم ایکس (۱۹۹۲) اسپایک لی تصویری کامل از سیر انفس یک انقلابی ارائه داد؛ از بزهکاری تا رهبری نژادی و در نهایت رسیدن به جهان‌بینی توحیدی و انسانی اسلامی که برای دانشجوی علوم سیاسی این فیلم نمونه‌ای از تجلی عملی مفهوم توبه و هجرت در بستر سیاست مدرن است.



بخش سوم: بین‌رشته‌ای شدن؛ از فرصت تا تهدید

اکنون که این گنجینه عظیم از آثار را مرور کردیم باید به پرسش محوری بین‌رشته‌ای شدن بازگردیم.

الف) فرصت‌ها: غنای متقابل

تجسم تئوری: برای دانشجوی علوم سیاسی مفاهیمی مانند ولایت، عدالت، استبداد یا مشروعیت اغلب در کتاب‌ها محبوس‌اند اما سینما و تئاتر به این مفاهیم جسم و جان می‌بخشد. دیدن تردیدهای چرچیل در فیلم تاریک‌ترین ساعت یا فساد قدرت در همشهری کین درکی شهودی به دانشجو می‌دهد که شاید صدها صفحه متن تئوریک نتواند.

هنر متعهد: برای یک هنرمند دانش و آگاهی سیاسی مانع از سطحی‌نگری می‌شود؛ هنرمندی که کوریولانوس را با درک اندیشه سیاسی افلاطون و ماکیاولی بازی کند اجرایی بسیار عمیق‌تر از بازیگری خواهد داشت که صرفاً تکنیک می‌داند و می‌تواند به خوبی مفاهیم سیاسی مدنظر را به تماشاگر منتقل کند.

زبان جدید: ترکیب مهارت‌هایی چون رپ (که خود نوعی تئاتر اعتراضی مدرن و مبتنی بر کلام است) با دانش سیاسی می‌تواند ژانر جدیدی از آگاهی‌بخشی را خلق کند. رپ، با ریتم تند و کلام برنده‌اش شبیه‌ترین فرم هنری امروز به خطبه‌های آتشین تریبون‌های رومی در نمایشنامه‌های شکسپیر است.

ب) تهدیدها: دام‌های مسیر

تقلیل‌گرایی و شعارزدگی: بزرگترین تهدید، تبدیل کردن هنر به بیانیه حزبی است. اگر فیلم یا تئاتر صرفاً بخواهد یک نظریه سیاسی را ثابت کند خشک و بی‌روح می‌شود؛ هنر باید در ذات خود دارای ابهام و بی‌طرفانه باشد همان‌طور که شکسپیر در کوریولانوس بود در غیر این صورت هنر دچار پروپاگاندای سیاسی خواهد شد.



تاریخ‌سازی جعلی: سینما قدرت بازنویسی تاریخ را دارد؛ فیلم‌هایی مانند تولد یک ملت (که نژادپرستانه بود) یا برخی آثار تبلیغاتی می‌توانند جای واقعیت و دروغ را عوض کنند. دانشجوی سیاسی باید هوشیار باشد که درام را با سند تاریخی اشتباه نگیرد.
سطحی‌شدن دانش: دانستن کمی از سینما و کمی از سیاست بدون تعمق در هیچ‌کدام، می‌تواند به تحلیل‌های کاریکاتوری و ناشیانه منجر شود.

نتیجه‌گیری: هنرمند-مؤلف؛ نیاز امروز

در پایان باید گفت که دیوار میان سیاست و هنر دیواری مصنوعی است؛ سیاستمداران بزرگ (از چرچیل تا لینکلن) همواره اجراگران ماهری بوده‌اند و هنرمندان بزرگ (از شکسپیر تا کوبریک) همواره متفکرانی سیاسی. جهان امروز پر از سیاستمدارانی است که هنر نمی‌فهمند و هنرمندانی که از سیاست بی‌خبرند. تهدید واقعی، باقی ماندن در این جهل دوطرفه است و زمان حال فرصتی برای ظهور نسلی از هنرمندان-مؤلف است که می‌دانند هر کات سینمایی و هر دیالوگ و چینشی در میزانسن یک انتخاب سیاسی است و هر تصمیم سیاسی نیازمند درکی تراژیک از سرنوشت انسان است. فیلم‌ها و نمایشنامه‌هایی که مرور کردیم نقشه راه این سفرند؛ سفری از تاریکی جهل به روشنایی آگاهی، از صحنه‌ی هنر تا بطن جامعه و سیاست.

کارشناسی علوم سیاسی

دیالکتیک استاد و دانشجو در تکوین گفتمان سیاسی دانشگاهی

سبحان کیانی

گفتمان سیاسی به‌عنوان مجموعه‌ای از گزاره‌ها، مفاهیم و شیوه‌های معناسازی که واقعیت سیاسی را می‌سازد، در مکان‌های مختلفی تولید و بازتولید می‌شود. دانشگاه، به‌دلیل جایگاه نهادینه‌شدهٔ تولید دانش و پرورش نخبگان فکری، در این فرآیند نقشی محوری ایفا می‌کند. این نهاد صرفاً بازتاب‌دهندهٔ گفتمان‌های مسلط بیرونی نیست، بلکه کارگاهی فعال برای شکل‌گیری، نقد و دگرگونی این گفتمان‌هاست. در این کارگاه، دو کنشگر اصلی— استاد و دانشجو— در تعاملی پیچیده و پویا، نقش خود را در تکوین گفتمان سیاسی ایفا می‌کنند. این رابطه را می‌توان نوعی «دیالکتیک دانش و کنش» نامید؛ دیالکتیکی که در آن سنت و نوآوری، نظریه و عمل، و انتقاد و تعهد در تقابل و تعامل قرار می‌گیرند. استاد دانشگاه در جایگاه یک کنشگر علمی، چندین نقش کلیدی و به هم پیوسته دارد. نقش نخست، انتقال و تفسیر دانش نظام‌مند و میراث فکری به نسل جدید است. این انتقال فرآیندی صرفاً اطلاعاتی نیست، بلکه عملی گزینشی و تفسیری است. استاد با انتخاب متون، تأکید بر برخی نظریه‌ها و ارائه خوانشی خاص از تاریخ اندیشه، در گزینش و اولویت‌بندی عناصر گفتمانی دخیل می‌شود و چارچوب‌های تحلیلی و واژگان مفهومی اولیه را برای فهم سیاست فراهم می‌آورد. فراتر از انتقال محتوا، نقش ممتاز استاد، آموزش «چگونه اندیشیدن» است. گفتمان سیاسی دانشگاهی سالم بر پایهٔ استدلال منطقی، شواهد تجربی و نقد ساختارمند بنا می‌شود.



استاد با به چالش کشیدن مفروضات، آموزش نقد ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های مسلط را تقویت عمل می‌کند که ایدهٔ بی‌طرفی آکادمیک را نه به معنای فکری خود و ایجاد فضای امن برای دیدگاه‌های مخالف الگوی اخلاقی و روشنفکر عمومی ظاهر می‌شود. تعهد او به می‌تواند برای دانشجویان الهام‌بخش باشد. هنگامی که جامعه را نشان می‌دهد، به گفتمان سیاسی عمق اخلاقی حال گذار، گاه به صورت کنشگری مستقیم در عرصهٔ عمومی سرفصل‌ها، ارجاعات علمی و معیارهای سنجش، مرزهای اولیهٔ گفتمان مشروع علمی را تعیین می‌کند و در تعیین اینکه چه موضوعی قابل مطالعه و چه زبانی علمی محسوب می‌شود، تأثیرگذار است.

روش‌های تحقیق و ایجاد فضای پرسشگری، مهارت می‌کند. در این جایگاه، استاد به‌عنوان تسهیل‌گری عدم داشتن نظر، بلکه به معنای آشکارسازی مبانی پی می‌گیرد. افزون بر این، استاد اغلب در مقام یک حقیقت‌جویی، صداقت فکری و مسئولیت در قبال جامعه استاد پیوند بین دانش تخصصی و مسائل عمومی و کاربردی می‌بخشد. این نقش در جوامع تحت ستم یا در تجلی می‌یابد. همچنین، استاد به‌طور ناخودآگاه، از طریق

در مقابل، دانشجو به‌عنوان کنشگری با ویژگی‌های خاص نسلی و موقعیتی، نقش مکمل و گاه متعارضی را بازی می‌کند. دانشجویان منفعلانه دانش را جذب نمی‌کنند؛ آنان با پیش‌فهم‌ها، تجربیات زیستهٔ نسل خود و پرسش‌های برآمده از شرایط اجتماعی معاصر، به سراغ دانش می‌روند. آنان نظریه‌ها را عمدتاً برای توضیح جهان اطراف و دغدغه‌های خود می‌طلبند. این پرسشگری گاه به چالش کشیدن خود استاد، متون علمی و کلیت برنامه درسی می‌انجامد و این تقابل سازنده، موتور محرک تصحیح و غنای گفتمان دانشگاهی است. انرژی آرمان‌خواهی، بی‌تابی در برابر ناعدالتی و حس ضرورت تغییر، دانشجویان را به پیشتازان طرح مسائل جدید و گفتمان‌های رادیکال تبدیل کرده است. بسیاری از مفاهیم کلیدی گفتمان سیاسی معاصر—از حقوق بشر و محیط زیست تا جنسیت و هویت فرهنگی—اولین بار با شدت و حدت در فضای دانشگاهی و عمدتاً از سوی دانشجویان مطرح و بسط داده شده‌اند. آنان با ابزارهایی مانند نشریات دانشجویی، میزگردها و فضای مجازی، گفتمان‌هایی تولید می‌کنند که گاه از گفتمان رسمی و استادان پیشی می‌گیرد. نقش دانشجو تنها در حوزهٔ نظری محدود نمی‌ماند. تاریخ معاصر جهان مملو از نمونه‌هایی است که جنبش‌های دانشجویی کاتالیزور تحولات سیاسی بزرگ بوده‌اند. از اعتراضات ۱۹۶۸ اروپا و جنبش‌های ضداستعماری تا بهار عربی، دانشجویان با سازماندهی اعتراضات و بسیج افکار عمومی، گفتمان سیاسی را از حیطهٔ آکادمیک به عرصهٔ عمل کشانده‌اند. این کنشگری، آزمایشگاه عملی برای نظریه‌هاست و نتایج آن به صورت بازخورد، مجدداً به گفتمان نظری تغذیه می‌شود. همچنین، دانشجویان به‌ویژه در جوامعی که شکاف بین نخبگان و توده‌ها زیاد است، نقش مترجمان اجتماعی را ایفا می‌کنند. آنان می‌توانند مفاهیم پیچیدهٔ دانشگاهی را به زبانی ساده‌تر به بخش‌های وسیع‌تری از جامعه منتقل کنند و از طرف دیگر، مسائل و دغدغه‌های جامعه را به درون دانشگاه آورده و پاسخ نظری برای آنان طلب کنند. این رفت‌وآمد دائمی، گفتمان دانشگاهی را از انزوا نجات داده و به آن مسئولیت اجتماعی می‌بخشد.

گفتمان سیاسی دانشگاهی در نهایت حاصل تعامل و گاه تنش بین این نقش‌هاست. کلاس درس، خوابگاه، نشریات دانشجویی و تالارهای گفت‌وگو میدان این تعامل هستند. در این میدان، استاد عمق تاریخی و انسجام منطقی می‌آورد و دانشجو نوآوری و ارتباط با اکنون را. استاد بر روش‌مندی و احتیاط علمی تأکید می‌کند و دانشجو بر ضرورت کنش و فوریت تغییر پافشاری می‌کند. کیفیت این تعامل به عوامل کلیدی دیگری وابسته است. میزان استقلال دانشگاهی شرط بنیادین است؛ در غیاب آزادی آکادمیک، این رابطه می‌تواند به رابطه «ایدئولوژی رسمی و تکرار» یا «مقاومت پنهان» تبدیل شود. فضای سیاسی کلان نیز تعیین‌کننده است؛ در جوامع بسته، گفتمان دانشگاهی ممکن است یا به حاشیه رانده شود یا به کانون مقاومت بدل گردد. ویژگی‌های نسلی و فناورانه نیز نقش‌ها را دگرگون کرده‌اند؛ دسترسی بی‌سابقهٔ نسل دیجیتال به اطلاعات، از اقتدار سنتی استاد به عنوان منبع انحصاری دانش کاسته است. همچنین، اگرچه گفتمان سیاسی در علوم انسانی و اجتماعی مستقیم‌تر است، اما حتی در علوم پایه و مهندسی نیز در قالب بحث‌های اخلاق علمی و مسئولیت اجتماعی متخصصان ظاهر می‌شود.

در نتیجه، تکوین گفتمان سیاسی در دانشگاه فرآیندی خطی و یک‌سویه از استاد به دانشجو نیست، بلکه فرآیندی چرخه‌ای، تعاملی و دیالکتیکی است. استاد با ارائه چارچوب‌های فکری و روش‌های نقد، زمین بازی فکری را مهیا می‌سازد، اما این دانشجو است که با انرژی، پرسش‌های نو و تمایل به کنش، بازی را به حرکت درمی‌آورد و قواعد آن را گاه دگرگون می‌کند. گفتمان سیاسی پویا و زنده، گفتمانی است که در این میدان تعامل، هم از عمق و انسجام نظری برخوردار باشد و هم با مسائل واقعی و فوریت‌های اجتماعی ارتباط برقرار کند. سلامت یک جامعه سیاسی را می‌توان تا حد زیادی از سلامت این رابطه در دانشگاه‌های آن تشخیص داد. دانشگاهی که در آن استادان مستقل و متعهد، فضایی امن برای پرسشگری رادیکال فراهم آورند و دانشجویان مسئول و آگاه، با بهره‌گیری از دانش و نقد، کنشگری خلاقانه را پیشه کنند، نه تنها مولد گفتمان سیاسی غنی است، بلکه به عنوان ضمیر بیدار و وجدان جامعه، نقش اصلاحی و راهبردی ایفا می‌کند. در نهایت، تکوین گفتمان سیاسی در گرو حفظ تعادل ظریف بین انتقال میراث فکری و نوآوری، بین تأمل انتقادی و اقدام مسئولانه، و بین استقلال دانشگاه و مسئولیت آن در قبال سرنوشت جمعی است.





کارشناسی علوم سیاسی

میان رشته ای شدن علوم سیاسی - فرصت یا تهدید؟

اسما ببرافکن

جهان امروز جهان بازاندیشی است. بازاندیشی درباره ی همه چیز. دانشها و علوم مختلف با مجوّز و احساس ضرورت بازاندیشی، به حیات خود ادامه داده اند و گام به گام در مسیر تکامل خود در مورد همه چیز از بنیادهای آن علم تا ماهیت موضوعات مورد بررسی به تشکیک و تفکر پرداخته و نگاه های تازه در مورد آن مطرح کرده اندجهان امروز جهان بازاندیشی است. بازاندیشی درباره ی همه چیز. دانش ها و علوم مختلف با مجوّز و احساس ضرورت بازاندیشی، به حیات خود ادامه داده اند و گام به گام در مسیر تکامل خود در مورد همه چیز از بنیادهای آن علم تا ماهیت موضوعات مورد بررسی به تشکیک و تفکر پرداخته و نگاه های تازه در مورد آن مطرح کرده اندجهان امروز جهان بازاندیشی است. بازاندیشی همه چیز. دانش ها و علوم مختلف با مجوّز و احساس ضرورت بازاندیشی، به حیات خود ادامه داده اند و گام به گام در مسیر تکامل خود در مورد همه چیز از بنیادهای آن علم تا ماهیت موضوعات مورد بررسی به تشکیک و تفکر پرداخته و نگاه های تازه در مورد آن مطرح کرده اند. مطالعات میان رشته ای فرایندی بالنده در عرصه معرفتی و کاربردی است که خواهان ترکیب ، تعامل و ارتباط افقی دانش ها و مهارت ها با یکدیگر در یک مجموعه آموزشی منسجم است که این رویکرد در خدمت تسهیل درک و فهم موضوعات از همه جنبه ها و ابعاد گوناگون است. مطالعات میان رشته ای به پژوهشگر کمک می کند که برای شناخت جامع یک موضوع ، مرزهای رشته ای را کنار بگذارد و با تداخل رشته های دانشگاهی به شناخت مسئله چند مجهولی برسد. مطالعه میان رشته ای بیانگر بومی زدایی دانش است. به این معنا که افرادی که در محدوده یک تفکر هستند ، باید همواره از محدودیت های فکری آگاه باشند و تلاش کنند از این محدودیت ها خارج شوند.

فایده های میان رشتگی:

۱) رویکردی تعاملی برای سازمان دهی کاوشهای فکری
۲) ارتقا مهارت های پژوهشی و غنای محتوایی رشته های علمی
۳) تشویق انجام کارگروهی و پرداختن به دو یا چند موضوع علمی به منظور حل مشکل
۴) توسعه بیناذهنیت، فهم رخدادهای امروزین با بررسی تاریخ
۵) شکل گرفتن فضای چند زبانی که در آن اعتقادات و اعمال رقیب باهم برخورد می کنند
۶) نگریستن با دیدی تازه
۷) توجه به متغیرات موثر بر موضوع و بالا بردن خلاقیت.

علم سیاست را از زمان های قدیم ارباب علوم نامیده اند؛ این تعبیر بی راه نیست. در جوامع امروز سیاست چنان با زندگی مردم درآمیخته است که همگان خواه ناخواه با آن سروکار می یابند، یا بر آن تاثیر می گذارند یا از آن تاثیر می گیرند، جنبه های گوناگون زندگی مادی و معنوی به نحوی با سیاست مربوط می شود و از این راه سیاست در جایگاهی قرار می گیرد که در همه حوزه های زندگی اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی در می گیرد.

در دوران شکل‌گیری اندیشه سیاسی، سیاست به طور جدایی‌ناپذیری با فلسفه گره خورده بود. در میان یونانیان باستان، ارسطو و افلاطون پیشتازان اصلی دانش سیاست به معنای نوین آن محسوب می گردند. آنها به معنای اخصّ کلمه دانشمند سیاست نبودند بلکه برای آنها سیاست نتیجه و برآیند دیگر دانش‌های زمانه ی خودبوده است. افلاطون پس از بیان درهم آمیختگی فلسفه و سیاست نشان میدهد که دانش لازم برای حکومت یک دانش مجزا و مستقل نیست بلکه نتیجه‌ی کل حکمت و محصول دانش‌های مختلف است. به عبارت دیگر افلاطون دانش را یک کل یکپارچه می‌داند که نمی توان به برخورداری از بخشی از آن اکتفا کرد. البته چون در نهایت کار حکیم اصلاح جامعه از طریق سیاست است دانش او باید در سیاست تبلور یابد. اما به هر حال وی دانش و معرفت و فضیلت را یک کل به هم پیوسته میداند که دست یابی به کل و جوهر آن ضروری است. بنابراین میتوان گفت که در یونان باستان به خصوص برای افلاطون و ارسطو، سیاست هر چند که مقوله‌ای مهم از دانش بشری است اما محصول گونه های مختلف معرفت بشری محسوب میشود. گرچه در آن زمان امری به نام رشته‌ی علمی به مفهوم مدرن آن وجود نداشته است، اما با اندکی مسامحه میتوان آن را امری میان‌رشته‌ای محسوب کرد، زیرا سیاست برآیند توجه انسان به مقولات مختلف و دانش‌های مختلف مرسوم در آن دوران بوده است. قرون وسطای مسیحی علیرغم این که با نوعی انسداد در تفکر سیاسی مواجه هستیم اما درهم آمیختگی دانش در مورد سیاست با دیگر انواع دانش همچنان به چشم میخورد. در این دوران نه فقط دانش سیاست بلکه تمامی انواع دانش بشری حتی دانش‌های طبیعی که کار آنها شناخت پدیده های طبیعی است نیز به الهیات پیوند خورده است. در واقع بیشتر متونی که در این دوره در باب سیاست نگاشته شده اند، با اخلاق مسیحی در هم آمیخته و کمتر نشان از دانشی مستقل دارند. اما داستان دانش سیاست در قرون وسطای اسلامی و در میان حکمای مسلمان داستانی متفاوت است. آنها نگاهشان بیش از اروپائیان قرون وسطایی با ره‌آوردهای اندیشه و فرهنگ یونانی هماهنگ است. برای آنها سیاست یک دانش متعالی و مستقل است که البته با دیگر انواع دانش ممزوج شده و ضمن بهره‌گیری از تمامی دانش‌های دیگر، ماحصل و برآیند آنها محسوب می‌گردد. متفکرانی مانند فارابی و ابن خلدون نیز رویکردی کاملاً میان‌رشته‌ای داشتند. با گذار به دوران مدرن و تغییر ساختار دانش، دامنه ارتباطات سیاست گسترده‌تر شد و اندیشمندانی که نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی هستند مثل هابز، لاک، روسو که نظریات شان در مورد دولت، حقوق و آزادی، ارتباط تنگاتنگی با فلسفه حقوق و نظریه قرارداد داشت. در قرون ۱۸ و ۱۹، با رشد نظام‌های سرمایه‌داری، حوزه اقتصاد به یک شریک ضروری برای تحلیل سیاست تبدیل شد. مفاهیمی چون تولید، توزیع ثروت و قدرت اقتصادی، مباحث سیاسی را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. اواخر قرن نوزدهم میلادی که نوعی تخصص گرایی افراطی در تقسیم‌بندی علوم به خصوص علوم انسانی اتفاق افتاد، برخی چنین انگاشتند که این دانش ها ذاتاً از هم جدا هستند و چه در روش های شناخت چه در ماهیت جستجوی علمی از هم جدا هستند. اما با گذشت زمان این تفکیک به تدریج رنگ می بازد. در عصر جهانی شدن که پیوند میان پدیده‌های اجتماعی آشکارتر شد، اعتراض به تفکیک میان رشته های مختلف علمی شدّت گرفت و در حال حاضر، چالش‌های جهانی مانند تغییرات اقلیمی، امنیت سایبری، و بحران‌های بهداشتی (مانند کووید-۱۹) نشان داده‌اند که هیچ رشته‌ای به تنهایی قادر به ارائه راه‌حل نیست. مرزهای میان علم سیاست و دانش‌های دیگر کاملاً برداشته شده و فهم امر سیاسی در دنیای جدید به امری ماهیتاً میان‌رشته‌ای بدل شده است.

میان‌رشته‌ای شدن این پامکانات را فراهم می‌کند:

۱) درک عمیق‌تر پدیده‌های پیچیده:
برای تحلیل و تدوین سیاست‌های موفق (مثلاً در حوزه بهداشت یا محیط زیست)، نیاز به دانش عمیق در اقتصاد، آمار، جامعه‌شناسی، و دانش فنی آن حوزه خاص داریم. همچنین تحلیل درگیری‌ها و همکاری‌های بین‌المللی مستلزم درک تاریخ، اقتصاد جهانی و حتی روانشناسی رهبران است.

۲)نوآوری در روش‌شناسی: ورود روش‌های کمی و کیفی از حوزه‌هایی مانند اقتصادسنجی یا تحلیل شبکه‌های اجتماعی از جامعه‌شناسی، دقت مدل‌سازی‌های سیاسی را به شدت افزایش می‌دهد واستفاده از علوم شناختی می‌تواند به فهم بهتر چگونگی تصمیم‌گیری رأی‌دهندگان و شکل‌گیری تعصبات سیاسی کمک کند .برای مثال محققان با استفاده از fMRI (تصویربرداری تشدید مغناطیسی کارکردی)، فعالیت‌های مغزی افراد را هنگام مواجهه با تبلیغات سیاسی یا چهره‌های رهبران بررسی می‌کنند.

۳)ارتباط بهتر با مسائل دنیای واقعی: با فاصله گرفتن از نظریه‌پردازی‌های محض و درگیر شدن با حوزه‌های کاربردی (مانند مطالعات شهری، حکمرانی دیجیتال)، علم سیاست می‌تواند راه‌حل‌های عملی‌تری برای مشکلات جامعه ارائه دهد. برای مثال برای ارزیابی اثربخشی یک برنامهٔ حمایتی مثل اینکه بدانیم آیا یک یارانهٔ نقدی واقعاً فقر را کاهش داده است یا خیر، از روش‌های آماری پیشرفته استفاده می‌شود که از حوزهٔ اقتصادسنجی وارد شده است.

۴) جذب دانشجویان و پژوهشگران متنوع‌تر: این رویکرد برای دانشجویانی که علاقه‌مند به یک موضوع خاص (مثلاً تأثیر فناوری بر دموکراسی) هستند اما پیش‌زمینهٔ صرفاً سیاسی ندارند ، جذابیت ایجاد می‌کند. برنامه‌های میان‌رشته‌ای می‌توانند جذابیت زیادی برای دانشجویان با پیش‌زمینه‌های مختلف ایجاد کنند، زیرا آن‌ها به آنها این امکان را می‌دهند که با تلفیق دانش‌های خود با مباحث سیاسی، به شغل‌های متنوع و تأثیرگذاری در آینده دست یابند. با وجود مزایای بالا، اجرای ضعیف یا افراطی میان‌رشته‌ای شدن می‌تواند به علم سیاست ضربه بزند:

۱)از دست دادن هویت و تمرکز اصلی :

اگر مرزهای علم سیاست بیش از حد تضعیف شود، خطر این وجود دارد که به یک زیرمجموعهٔ صرف از اقتصاد، جامعه‌شناسی یا تاریخ تبدیل شود و نتواند مفهوم "قدرت"، "دولت" و "حکومت" را به طور مستقل و نظریه‌پردازانه مورد بررسی قرار دهد. این امر ممکن است منجر به "سیاست‌زدایی" شود، جایی که تمرکز بیش از حد بر جنبه‌های فنی یا آماری، ماهیت اساسی سیاسی پدیده‌ها را پنهان کند. برای مثال سیاست زدایی در اقتصاد سیاسی و تمرکز صرف بر کارایی که موجب می‌شود یک پژوهشگر صرفاً با استفاده از مدل‌های نئوکلاسیک اقتصادی، راه‌حل‌هایی برای توزیع منابع ارائه می‌دهد که از نظر ریاضی "بهینه" هستند، اما ملاحظات اساسی عدالت، قدرت گروه‌های ذینفع و مشروعیت دموکراتیک را کاملاً نادیده می‌گیرد. در این حالت، سیاست به ابزاری برای اجرای مدل‌های اقتصادی تبدیل می‌شود.

۲)سطحی‌نگری و کمبود عمق :برای همکاری مؤثر بین‌رشته‌ای، پژوهشگر باید در رشتهٔ خود متخصص باشد و در عین حال، مفاهیم پایه رشتهٔ دیگر را نیز بفهمد. اگر یک سیاست‌دان صرفاً با ابزارهای اقتصادی آشنا شود اما اصول بنیادین نظریهٔ سیاسی را نادیده بگیرد، نتایج پژوهش او ممکن است از نظر تئوریک ضعیف باشد برای مثال یک تحلیلگر سیاسی ممکن است مفاهیمی مانند «سرمایهٔ اجتماعی» یا «هژمونی» را از جامعه‌شناسی قرض بگیرد اما بدون درک دقیق چارچوب‌های نظری اصلی آن‌ها را به شکلی ساده‌انگارانه در تحلیل‌های خود به کار ببرد و موجب بی‌معنا شدن مفاهیم کلیدی شود.

۳) چالش‌های ساختاری آکادمیک:

ساختارهای دانشگاهی اغلب بر پایهٔ دپارتمان‌های مجزا بنا شده‌اند. بودجه‌بندی، استخدام اعضای هیئت علمی و ارتقاء شغلی معمولاً بر اساس معیارهای یک رشتهٔ واحد تعریف می‌شود. همکاری بین‌رشته‌ای می‌تواند در این ساختارها به مشکل بربخورد.

۴) مشکل در ارتباطات و واژگان تخصصی:

اصطلاحات یکسانی ممکن است در رشته‌های مختلف معانی متفاوتی داشته باشند (مثلاً مفهوم "کارایی" در اقتصاد با "انصاف" در علوم سیاسی متفاوت بررسی می‌شود). عدم توجه به این تفاوت‌ها می‌تواند منجر به سوءتفاهم‌های اساسی در نتایج شود.

میان‌رشته‌ای شدن یک شمشیر دو لبه است که اگر با دقت و حفظ هویت مرکزی علم سیاست صورت گیرد، یک فرصت بزرگ است؛ اما اگر منجر به ذوب شدن مرزها و فراموشی پرسش‌های بنیادین شود، یک تهدید جدی محسوب می‌گردد.

فرصت واقعی زمانی پدیدار می‌شود که:

۱) علم سیاست هسته نظری خود را حفظ کند و با وجود گسترش میان‌رشته‌ای شدن و ورود حوزه‌هایی مانند داده‌کاوی، هوش مصنوعی، یا اقتصاد به آن، این رشته نباید هویت بنیادین فکری و مفاهیم کانونی خود را از دست بدهد. (پرسش‌های بنیادین دربارهٔ قدرت، مشروعیت، عدالت و حکومت‌داری). حفظ هسته نظری به معنای نادیده گرفتن علوم کامپیوتر یا اقتصاد نیست؛ بلکه به معنای این است که ابزارهای جدید (از هر رشته‌ای) باید در خدمت پاسخگویی به پرسش‌های بنیادین علم سیاست باشند، نه اینکه این پرسش‌ها تحت‌الشعاع سادگی یا جذابیت ابزارهای جدید قرار گیرند. علم سیاست باید همچنان زبان‌شناس اصلی پدیده‌های قدرت و حکومت باقی بماند، حتی اگر واژگان جدیدی را از دیگران قرض بگیرد.

۲)ابزارها و بینش‌های رشته‌های دیگر را به شیوه‌ای انتقادی و هدفمند به خدمت بگیرد و به صورت هوشمندانه، آگاهانه، و شکاکانه از روش‌ها، مدل‌ها، و پارادایم‌های رشته‌های دیگر (مانند اقتصاد، جامعه‌شناسی، روانشناسی، یا علوم کامپیوتر) استفاده کند، به طوری که این ابزارها تفسیر و نقد شوند، نه اینکه کورکورانه پذیرفته شوند. این رویکرد، تفاوت اصلی یک پژوهشگر میان‌رشته‌ای واقعی با یک محقق ساده‌انگار است.

به طور خلاصه، میان‌رشته‌ای شدن یک ضرورت روش‌شناختی در دنیای پیچیده امروز است که به علم سیاست این امکان را می‌دهد که نه تنها رویدادها را توصیف کند، بلکه آن‌ها را عمیق‌تر تبیین نماید و در نهایت به سیاست‌گذاری‌های بهتری کمک کند همچنین میان‌رشته‌ای شدن نه ذاتاً تهدید است و نه فرصت؛ بلکه پتانسیل هر دو را دارد و موفقیت آن بستگی به نحوهٔ اجرا و مدیریت آن در ساختار آکادمیک دارد.

منابع:

۱)احمدی ، پروین، برنامه درسی میان رشته ای ،فصلنامه مطالعات میان رشته ای علوم انسانی ، سال اول، شماره ۳ ، تابستان ۱۳۸۸.

۲)آرلیسا و همکاران ، چالش ها و چشم اندازهای مطالعات میان رشته ای ،ترجمه سید محسن علوی پور و همکاران ، تهران ، ۱۳۸۷.

۳)برزگر ، ابراهیم و همکاران ، مطالعات میان رشته ای در ایران ،تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی ، ۱۳۸۶